

سقوط تخت طاووس

از کتاب : سقوط تخت طاووس

FALL OF THE PEACOCK THRONE

بقلم : ویلیام فوربیس

WILLIAM H. FORBIS

"سقوط تخت طاووس" یکی از صدها کتابی است که پس از انقلاب ایران درباره کشور ما در خارج انتشار یافته و از نظر وسعت اطلاعات نویسنده درباره تاریخ و ادبیات و سنن و آداب مردم ایران یکی از جالبترین آنهاست.

ویلیام فوربیس نویسنده کتاب که بارها بعنوان خبرنگار مجلات تایم و لایف آمریکا به ایران مسافرت کرده و ضمن این مسافرتها با شاه و بسیاری از مقامات رژیم گذشته ملاقات و مصاحبه کرده است در جریان انقلاب ایران هم در کشور ما بوده و از شاهدان عینی این انقلاب بزرگ است که خود از آن بعنوان یکی از پدیده‌های شگفت‌انگیز تاریخ معاصر یاد میکند.

قسمتی از کتاب "فوربیس" را که با یک رباعی از خیام آغاز کرده و مروری بر جریان انقلاب ایران و پیامدهای آن است در صفحات آینده می‌آوریم. قسمتی از این مطالب که ما خود شاهد عینی آن بوده‌ایم ممکنست برای ما تازگی نداشته باشد، ولی نکات جالب و تازه‌ای در لابلای آن بچشم می‌خورد که به خواندنش می‌آرد...

این کهنه بساط را که عالم نام است
و آرامگه ابلق صبح و شام است
بزمی است که وامانده صد جمشید است
قصریست که تکیه‌گاه صد بهرام است
"خیام"

سرنگوسی محمدرضا پهلوی چهارصد و چهل و ششمین و آخرین شاه ایران، به عمر رژیم‌های سلطنتی که طی بیست و پنج قرن بر ایران حکومت کردند خاتمه داد. سقوط رژیم سلطنتی در ایران، که یکی از کهن‌ترین و اسنوارترین رژیم‌های سلطنتی در جهان بشمار می‌آید صفحه تارهای در تاریخ ایران و جهان گشوده و انفلاسی که به عمر این رژیم خاتمه داد خود یکی از پدیده‌های شگفت‌انگیز تاریخ معاصر است که باید از ابعاد گوناگون مورد بررسی و مذاقه قرار بگیرد.

این انفلاب شگفت‌انگیز که در نوع خود در جهان بی‌نظیر است، با چند صحنه کاغد که محتوی مقاله‌ای دربارهٔ یک رهبر مدهبی بود آغاز شد. نویسندهٔ مقاله جوانی بنام پرویز نیکخواه بود که حالها قبل توطئه‌ای را برای کشتن شاه رهبری کرد و پس از شکست این توطئه به زندان افتاد. شاه او را عفو کرد و نیکخواه که زندگی خود را مدیون شاه بود به صف نوکران صدیق و وفادار او پیوست. این مقاله بنظر امیرعباس هویدا نخست‌وزیر پیشین ایران که در آنموقع وزیر دربار بود رسید و هویدا با علم به اینکه انتشار این مقاله توهین‌آمیز نسبت به یک رهبر مدهبی مورد احترام مردم چه نتایجی بیار خواهد آورد تصمیم گرفت ترتیب چاپ آنرا در یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار ایران بدهد.

اعترافات شاه

هویدا قطعا میدانست که انتشار این مقاله چه آشوبی برآه خواهد انداخت، ولی تصور نمیکرد که طوفانی که بدنبال انتشار این مقاله برخواهد خاست رژیم سلطنت را هم سرنگون خواهد ساخت و خود او را هم به جوخهٔ اعدام خواهد سپرد.

برای هویدا آنچه در لحظهٔ اخذ تصمیم برای انتشار این مقاله اهمیت داشت این بود که عکس‌العمل آن برای رقیب و جانشین او در مقام نخست‌وزیری (جمشید آموزگار) دردسر ایجاد خواهد کرد و احتمالا موجب سقوط او خواهد شد. هویدا مستقیما هم میتوانست این مقاله را برای انتشار در یکی از روزنامه‌ها بفرستد، ولی برای اینکه دولت را مسئول انتشار آن معرفی کند مقاله را برای داریوش همایون وزیر اطلاعات حکومت آموزگار فرستاد و به وی گفت که شاه دستور انتشار این مقاله را در یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار داده است. داریوش همایون خود عنصر مرموزی بود که زمانی در صف مخالفان و انتقادکنندگان از حکومت شاه قرار داشت ولی بعدها خود را در صف خادمین رژیم جا کرد و در حکومت آموزگار به مقام وزارت اطلاعات رسید. داریوش همایون در سمت وزیر اطلاعات میتوانست روزنامه‌ها را سانسور یا آنها را وادار به انتشار اخبار و مطالبی برخلاف میل خودشان بکند. همایون مقاله موردنظر هویدا را برای چاپ به یکی از دو روزنامهٔ بزرگ عصر تهران (اطلاعات) فرستاد و در مورد چاپ آن تاکید کرد.

این مقاله که در تاریخ هفتم ژانویه ۱۹۷۸ در روزنامهٔ اطلاعات انتشار یافت حاوی مطالب توهین‌آمیزی دربارهٔ آیت‌الله خمینی رهبر معروف مذهبی ایران و دشمن دیرین شاه بود. در آنموقع آیت‌الله خمینی بحال تبعید در شهر مقدس و مذهبی نجف در عراق زندگی میکرد و بعنوان یکی از مخالفان سرسخت رژیم استبدادی وقت مورد علاقه و احترام مردم بود.

وقتیکه روزنامهٔ اطلاعات با مقاله‌ایکه به آن اشاره شد به قم، شهر مقدس مذهبی ایران و موطن سابق آیت‌الله خمینی رسید هزاران

نفر از مردم مومن و متدین قم در مسجد بزرگ شهر گردآمدند و در اعتراض به انتشار این مقاله، توهین‌آمیز بطرفداری از رهبران محبوب مذهبی خود شعار سردادند. جمعیت سپس در خیابانها براه افتادند و در نتیجه، برخوردی که بین آنها و نیروهای انتظامی روی داد پلیس بطرف جمعیت آتش گشود و عده، زیادی از آنها کشته یا مجروح شدند. بعداً گفته شد که پلیس از اهدای خون به مجروحین در بیمارستانها جلوگیری کرده و عده‌ای هم بر اثر خونریزی و عدم مراقبت پزشکی تلف شده‌اند.

کشتار قم سرآغاز طوفانی بود که طومار حیات رژیم دوهزار و پانصدساله، سلطنتی ایران را در عرض یکسال درهم پیچید. طبق رسوم اسلامی در چهلمین روز وفات آخرین مجالس ترحیم و مراسم عزاداری برای درگذشتگان تشکیل میشود و مراسمی که بدعوت رهبران مذهبی به مناسبت چهلمین روز درگذشت شهدای قم در سراسر کشور برپا شد آغاز جنبشی بود که در مدتی کمتر از یکسال به سرنگونی رژیم پهلوی انجامید. این بار حوادث حوسین قم با ابعاد گسترده‌تری در تبریز تکرار شد و مردم خشمگین بانکها و ساختمانهای دولتی و مغازه‌ها و فروشگاه‌هایی را که بدستور رهبران مذهبی برای تعطیل عمومی اعتنا نکرده بودند به آتش کشیدند. مقامات محلی برای مقابله با تظاهرکنندگان از نیروهای نظامی استفاده کردند و تعداد کشته‌شدگان قریب یکصد نفر گزارش شد. چهل روز بعد مراسم عزاداری شهدای تبریز در پنجاه و پنج شهر ایران برگزار گردید و کشته شدن عده، دیگری در این مراسم موجبات برپائی مراسم و نظاهرات وسیع‌تری را در چهل روز بعد فراهم ساخت.

شاه در ماههای اول آغاز سال نو ایرانی در نطق‌ها و مصاحبه‌های خود همچنان از موضع قدرت سخن میگفت و ادعا میکرد که با پشتیبانی اکثریت مردم و یک نیروی مسلح ۷۰۰۰۰۰۰ نفری هیچکس نمیتواند او را سرنگون کند. ولی واقعیت امر با ادعاهای او فاصله، زیادی داشت، زیرا نه اکثریت مردم پشتیبان او بودند و نه نیروی مسلح ۷۰۰ هزار نفری

اعترافات شاه

توانایی و کارآیی لازم بسرای مقابله با یک حرکت مردمی را داشت. اکثریت مردم ایران که شاه ادعای حمایت آنها را داشت دارای معتقدات عمیق مذهبی بوده و با حرکتی که از طرف رهبران مذهبی هدایت میشد همراه شده بودند و طبقه متوسط و روشنفکران هم که از سیاست‌های اقتصادی و فشار و اختناق حکومت ناراضی بودند طبعاً در صف مخالفان قرار داشتند. اطرافیان فاسد و متعلق شاه که خود از عوامل ایجاد این نارضایتی‌ها بودند او را در جریان این واقعیت‌ها نمیگذاشتند و شاه وقتی به عمق و وسعت این نارضایتی پی برد که دیگر خیلی دیر شده بود، وقوع حریق در یک سیمای آبادان که طی آن ۳۳۷ نفر زنده سوختند آتش هیجان و احساسات عمومی را علیه رژیم دامن زد. زیرا همه خواهد و فرائین نشان میداد که در این فاجعه بزرگ تعمدی در کار بوده و علاوه بر عمدی بودن حریق با بستن درهای سینما از نجات مردمی که در این جهنم گرفتار شده بودند جلوگیری بعمل آمده است. تلاش رژیم برای تبرئه خود در این فاجعه نتایج نابخشودنی و در مقام مقایسه با وقایع مشابه در تاریخ جهان، حریق سینمای آبادان را میتوان با حریق رایشتاک (مجلس آلمان) قبل از بقدرت رسیدن هیتلر مقایسه کرد.

مجموعه، این حوادث به سقوط حکومت آموزگار انجامید و باین ترتیب هویدا به هدف خود از انتشار مقاله، توهین‌آمیز علیه آیت‌الله خمینی رسید. ولی آنچه بعد از سقوط آموزگار روی داد دیگر در جهت اهداف هویدا نبود و خود او یکی از نخستین قربانیان تصفیه‌ها و تغییراتی شد که پس از روی کار آمدن نریف‌امامی برای جلب رضایت افکار عمومی صورت گرفت. لغو سانسور مطبوعات یکی از نخستین امتیازاتی بود که دولت جدید برای جلب رضایت افکار عمومی داد و مطبوعات از این آزادی برای انتشار اخبار و عکس‌ها و مطالب مربوط به آیت‌الله خمینی که تا آنزمان ممنوع بود پرداختند. بکهنه پس از روی

کارآمدن دولت جدید راهپیمایی عظیمی بظرفداری از آیت‌الله خمینی و مخالفت با شاه در تهران برپا شد و شاه که وحشت رده شده بود برای جلوگیری از ادامه، این نظاهرات دستور برقراری حکومت نظامی را صادر کرد. حکومت نظامی برخوردارها و خوسریری‌های تازه‌ای را بدنبال داشت و برمشکلات شاه افزود.

انقلاب ایران از این مرحله ببعده سرعت و شتاب بیشتری یافت. شاه که بکلی خود را باخته بود مرتباً امتیازات تازه‌ای برای جلب رضایت عمومی میداد. ولی هر امتیاز تازه از طرف او بعنوان یک ضعف و عقب نشینی تازه تلقی شده و بزموج مخالف‌ها می‌افزود. ساتوانی حکومت شریف‌امامی در برقراری نظم و آرامش و وقوع حوادث خونین در تهران در روزهای چهارم و پنجم نوامبر (۱۳ و ۱۴ آبان ۱۳۵۷) شاه را وادار به تغییر نخست‌وزیر و تعیین یک دولت نظامی نمود ولی تا یک پیام ضعیف و حاکی از توبه و پشیمانی و تعهد اجرای مفاد قانون اساسی و خودداری از تکرار اشتباهات گذشته در آینده که بمناسبت تعیین دولت جدید ایراد نمود عملاً تاثیر استقرار این دولت را خنثی کرد و ضعف‌های درونی خود را بیش از پیش نمایان ساخت.

فاجعه، درونی شاه که تا این زمان کسی از آن خبر نداشت بیماری سرطان لسفاوی او بود که او را در خطر مرگی فریب‌الوقوع قرار داده بود و شاه از آن بیم داشت که در صورت اعمال حسود و خوسریری برای سرکوبی انقلاب فرصت کافی برای آرام‌ساحن کشور و استغال سلطنت به فرزندان را نداشته باشد. تاثیر داروهای معالج این بیماری هم که تاثیر مسکن و تخدیرکننده داشت به زلزل و سی‌صمیمی او می‌افزود و او را بیش از پیش در اعتقادات گذشته، خود به تقدیر و سروسب راسخ‌تر می‌ساخت.

تشکیل دولت نظامی ازهارای حیلی زود تاثیر روانی خود را از دست داد و ناتوانی این دولت در استقرار نظم موج تازه‌ای از نظاهرات

اعترافات شاه

و اعتصابات را بدنبال آورد. آیت‌الله خمینی که در محل اقامت جدید خود در حومه پاریس در مرکز توجه مطبوعات و محافل بین‌المللی قرار گرفته بود با سرسختی و قاطعیت مردم ایران را به ادامه مبارزه تا سرنگونی رژیم دعوت میکرد و به هیچ نوع مصالحه‌ای که متضمن محدودیت اختیارات شاه یا خروج او از کشور و تعیین یک شورای سلطنتی برای انجام وظایف وی باشد تن درنمیداد.

با ادامه بحران و گسترش دامنه اعتصابات و فلج اقتصادی کشور، شاه به آخرین راه حل مورد نظر خود که خروج از کشور بود رضایت داد. تنها کاری که برای او مانده بود تشکیل یک دولت معتدل غیرنظامی بجای حکومت ناتوان از هاری و آزمایش آخرین شانس بقای رژیم بود. در آن شرایط سخت تنها کسی که مسئولیت تشکیل کابینه را پذیرفت شاپور بختیار یکی از رهبران جبهه ملی و از مخالفان قدیمی شاه بود. بختیار با قبول مسئولیت تشکیل کابینه بسیاری از دوستان و همفکران سابق خود را از دست داد و از جبهه ملی طرد شد، ولی از تصمیم خود عدول نکرد و همزمان با تأیید دولت او از طرف مجلس، شاه و همسرش که آخرین بازماندگان خانواده سلطنتی در ایران بودند با یک هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ تهران را ترک گفتند. صحنه خروج شاه از ایران صحنه غم‌انگیزی بود. بیشتر کسانی که برای مشایعت آمده بودند می‌گریستند و خود شاه هم بزحمت جلو گریه خود را گرفته بود. مانند پدرش رضاشاه که هنگام تبعید از ایران مشتی از خاک وطن را باخود برده بود محمدرضاشاه هم مشتی از خاک ایران را در یک پاکت باخود برد. و این ژست خود علامت ناامیدی او از بازگشت به خاک ایران بود.

*

*

*

شاه روزیکه ایران را ترک کرد هرگز نمیتوانست تصور کند که چه خفت و مصیبتی در انتظار اوست. او هنوز باور نداشت که پس از خروج او از ایران آیت‌الله خمینی قدرت را بدست خواهد گرفت و در صورت بقدرت رسیدن آیت‌الله هم حکومت او را پایدار نمیدانست. او گمان

میکرد که آمریکائیا ارتش را دست‌نخورده نگاه خواهند داشت و در صورت لزوم آنرا برای روی کار آوردن حکومت دلخواه خود در ایران بکار خواهند گرفت.

اما همه این تصورات غلط از آب درآمد. آیت‌الله خمینی در مدتی کمتر از یکماه پس از خروج شاه از ایران قدرت را بدست گرفت و آمریکائیا هم که برخلاف تصور شاه هیچ نقشه و برنامه حساب شده‌ای برای مقابله با انقلاب ایران نداشتند غافلگیر شدند. شاه که پس از توقف کوتاهی در مصر به مراکش رفته و در انتظار رسیدن خبرهای خوشی از ایران نشسته بود وقتی که از پیروزی انقلاب و سقوط رژیم سلطنتی اطلاع یافت تصمیم گرفت طبق برنامه پیش‌بینی شده قبلی به آمریکا برود. ولی آمریکائیا که دیگر ب فکر برقراری روابط دوستانه با رژیم جدید ایران بودند از اجرای تعهدات قبلی خود درباره بدیروتن شاه سرباز زده و از او خواستند جای دیگری برای زندگی خود پیدا کند.

شاه و همسرش ابتدا به جزایر باهاما و سپس به مکزیک رفتند. در مکزیک بیماری سرطان لنفاوی شاه به وخامت گرائید و پزشکان لزوم عمل جراحی را تایید کردند. بهترین کلینیک برای این عمل جراحی در نیویورک بود و دوستان آمریکائی شاه (کیسینجر و راکفلر) با اعمال نفوذ در کاخ سفید و وزارت خارجه آمریکا توانستند موافقت آنها را برای مسافرت شاه به آمریکا جلب نمایند.

مسافرت شاه به آمریکا مقدمه بحران تازه و بیسابقه‌ای در روابط بین‌المللی بود که این بار سناجی وخیم‌تر و پرحادثه‌تر از سقوط شاه بیمار آورد. اشغال سفارت آمریکا در تهران در چهارم نوامبر ۱۹۷۹ و به گروگان‌گرفتن دیپلمات‌های آمریکائی، موجب خفت و بی‌اعتباری آمریکا در جهان گردید و ناتوانی کارتر در حل این مشکل به شکست مفضحانه او در انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا انجامید. کارتر کوشید تا با اخراج شاه از آمریکا و ضبط دارائی‌های ایران در بانکهای آمریکائی و مراجعه به سازمان ملل متحد و دادگاه لاهه گروگانها را رها سازد، ولی هیچیک از

این ندابیر موثر واقع شد و سرانجام طرح رهائی گروگانها بوسیله گروهی کهادو که با هربانی شدن هشت تن از آنها به شکست انجامید بیش از پیش کارتر را در انتظار مردم آمریکا و جهان خفیف کرد. زیرا کارشناسان بین‌المللی پس از بررسی این طرح نواقص و اشکالات زیادی را در آن مشاهده کردند. و تاره این ستوال مطرح شد که بعرض آزادی گروگانها صدها آمریکائی دیگر هم در ایران بودند که ممکن بود بجای گروگانهای آزاد شده به گروگان گرفته شوند.

گروگانگیری آمریکائیهها در ایران و گرفتاری و سردرگمی واشنگتن در این مسئله بحران بین‌المللی دیگری هم بدسبال داشت و آن اشغال افغانستان از طرف نیروهای شوروی بود. رهبران شوروی در اشغال افغانستان که یکماه و سیم پس از گروگانگیری در تهران روی داد علاوه بر گرفتاری آمریکائیهها در این مسئله به نکات زیر توجه داشتند:

اولا پس از پیروزی انقلاب ایران، روسها بشدت نگران گسترش این انقلاب بداخل افغانستان و کمک رژیم اسلامی ایران به مجاهدین افغانی و گروههای اسلامی این کشور بودند و روی کارآمدن یک حکومت اسلامی نظیر ایران را در افغانستان خطر بزرگی برای جمهوریههای مسلمان آسیای خود میدانستند.

ثانیا درگیریها و حوادثی که در جریان انقلاب و پس از پیروزی آن در ایران روی داده بود روسها رابعکرم بهره‌برداری از این جریان انداخته و این امید را در دل رهبران شوروی بوجود آورده بود که بتوانند با استفاده از گروههای چپ مسبر انقلاب ایران را در جهت منافع خود منحرف ساخته به آبهای گرم خلیج فارس و اقیانوس هند دسترسی پیدا کنند. اشغال افغانستان از طرف نیروهای شوروی امکانات بیشتری برای مداخله مستقیم یا غیرمستقیم در ایران در چاه‌بهار هم فقط سیصد میل با مرزهای افغانستان فاصله دارد و راه روسها را در رسیدن به این مقصد نزدیکتر میکند. و

بالاخره روسها امیدوار بودند که با قطع روابط ایران و آمریکا و لغو قراردادهای دوجانبه، نظامی بین این دو کشور، آمریکا از کمک به ایران در صورت بروز حادثه‌های خودداری نماید و نقشه مسکو برای سلطه بر ایران در شرایط مساعد بدون برخورد با مانع مهمی بموقع اجرا درآید.

اشغال سفارت آمریکا در تهران و بگروگان‌گرفتن اعضاء سفارت، چه با یک طرح و نقشه قبلی و چه آنطور که گفته شده از طرف گروهی دانشجوی مبارز و بقصد وادار ساختن آمریکا به تحویل شاه انجام شده باشد نتایجی بمراتب وسیع‌تر از حد پیش‌بینی شده داشت و دنیا را تا آسانه یک جنگ بزرگ بین ابرقدرتها پیش برد. حتی پیش از اشغال افغانستان از طرف نیروهای شوروی که بحران شدیدی در روابط بین‌المللی بوجود آورده و آثار آن هنوز هم برطرف شده است، ساوگان‌های جنگی آمریکا و شوروی بطور بیسابقه‌ای در اقیانوس هند و دهانه، خلیج فارس مستقر شده بودند و کوچکترین برخورد بین این نیروها برای روشن شدن آتش یک جنگ بزرگ کافی بود. بعلاوه اشغال افغانستان از طرف نیروهای شوروی موجب تعلیق قرارداد دوم محدود ساختن سلاحهای استراتژیک آمریکا و شوروی (سالت ۲) و آغاز جنگ سرد تازه‌ای بین این دو کشور شده که هنوز هم ادامه دارد.

ماجرای گروگانگیری در ایران نه فقط ضعف یک قدرت بزرگ را در مقابله با اراده و سرسختی یک کشور کوچک نشان داد، بلکه ضعف و بی‌خاصیتی سازمانهای بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد و دادگاه بین‌المللی لاهه را نیز به منصفه ظهور رسانید. اما مهمترین پیامد این ماجرا در منطقه تحاور عراق به ایران در سپتامبر ۱۹۸۵ بود که خسارات و تلفات عظیمی برای هر دو کشور بیار آورده و موجب نگرانی همه کشورهای منطقه شده است. هرچند نمیتوان حمله عراق را به ایران مستقیماً با مسئله گروگانگیری ارتباط داد، لیکن مشکلات ناشی از گروگانگیری و محاصره، اقتصادی ایران بدون تنگ از عوامل محرکه، صدام حسین در طرح حمله به ایران بوده و صدام گمان میکرد که ایران

با محدودیت‌های مالی و مشکلاتی که از نظر تهیه اسلحه و لوازم یدکی موردنیاز خود با آن مواجه خواهد شد توانایی دفع حمله عراق را نخواهد داشت.

* * *

دیکتاتورها بندرت در آرامش و افتخار می‌میرند و محمدرضا پهلوی هم سرنوشتی بهتر از سایر دیکتاتورها نداشت. او آخرین سال عمرش را در وحشت و در بدری بسر آورد و پس از اخراج تحقیرآمیزش از آمریکا چند ماهی در یکی از جزایر گرم پاناما خاطرات جزیره سنت هلن (تبعیدگاه ناپلئون) و موریس (تبعیدگاه رضاشاه) را در نظر خود مجسم میکرد. هفته‌های آخر اقامت در این جزیره هم در وحشت بازداشت و استرداد او به حکومت اسلامی ایران گذشت و سرانجام برای پایان دادن به این کابوس بدعوت دوستش انور سادات به قاهره رفت. سادات تنها زمامدار از میان قریب یکصد رهبر دوست شاه در زمان سلطنتش بود که به دوستی خود با شاه وفادار ماند و برای تخفیف آلام او کاخ قبه مجلل‌ترین کاخ پذیرایی قاهره را در اختیار شاه و خانواده‌اش قرار داد. اما همین کاخ هم که زمانی محل اقامت ملک فاروق آخرین پادشاه مصر بود خاطرات گذشته‌های دور و نزدیک را در ذهن شاه زنده میکرد. (در همین کاخ بود که شاه در آغاز جوانی برای خواستگاری از پرنسس فوزیه خواهر ملک فاروق بحضور فاروق رسید و با اولین زن خود آشنا شد).

شاه روز بیست و هفتم ژوئیه (مقارن سالگرد مرگ پدرش) در قاهره درگذشت و جسد او را در کنار قبر پدرش در مسجدالرفاعی دفن کردند. سادات که از احتمال مرگ نزدیک شاه اطلاع داشت قبلاً دستور آماده‌کردن این قبر را داده بود. و چه بسا که خود شاه هم این موضوع را میدانست.

زندگی در جزایرهای تنها

از کتاب "بحران"

CRISIS

بقلم : هامیلتون جوردن

HAMILTON JORDAN

www.KalameFarsi.com

کتاب "بحران" بقلم "هامیلتون جوردن" رئیس‌ستاد کاخ سفید در دوران ریاست‌جمهوری گارتو تازه‌ترین کتابی است که در رابطه با مسائل مربوط به ایران و بحرانی که به شکست مفتضحانه گارتو در انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا منجر شد نوشته شده و حاوی نکات بسیار جالب و شنیدنی است که نویسنده شخصا در جریان آنها بوده و جز او کسی از این ماجراها آگاه نبوده است.

هامیلتون جوردن که نزدیکترین یار و همکار گارتو و محرم اسرار او در دوران ریاست‌جمهوری بوده در ماجراهای مربوط به دوران تبعید شاه و فعالیت‌های پشت پرده برای رهایی گروگانهای آمریکائی نقش عمده‌ای داشته و بسیاری از مطالب کتاب که بصورت یادداشت‌های روزانه تنظیم شده شرح مأموریت‌های سری و مذاکرات محرمانه‌ایست که نویسنده شخصا در رابطه با مسائل ایران انجام داده است. جوردن برای نوشتن این کتاب که از پرفروش‌ترین کتابهای سال ۱۹۸۲ آمریکا بشمار می‌آید علاوه بر خاطرات و اطلاعات شخصی خود، با عده زیادی از رهبران سیاسی و شخصیت‌های آمریکائی و غیر آمریکائی ملاقات و مصاحبه کرده و اثر خواندنی و با ارزشی بوجود آورده است.

در اینجا قسمتی از یادداشت‌های روزانه هامیلتون جوردن که مربوط به دوران تبعید شاه در پاناما است از نظر گرامی خوانندگان می‌گذرد. متن کامل این کتاب آماده چاپ است و بزودی از طرف سازمان انتشارات هفته منتشر خواهد شد.

یکشنبه ۱۶ مارس ۱۹۸۵ (۲۵ اسفند ۱۳۵۸)

در مسیر سفر خود بین واشنگتن - لندن - برن - پاریس و مراجعت به واشنگتن برای حل مسئله گروگانهای آمریکایی در تهران که فقط ۷۲ ساعت بطول انجامید و نیمی از آن در هوایما و فرودگاهها گذشت بشدت خسته شده و تمام بیست و چهار ساعت گذشته را خوابیده بودم باوجود این بحض پیاده شدن از هوایما برای گزارش کار خود به رئیس جمهوری بطرف کاخ سفید حرکت کردم. برخلاف معمول روزهای یکشنبه منشی خود "الشانور" را در دفتر کارم دیدم. الشانور با نگرانی گفت مثل اینکه مشکل تازه‌ای پیش آمده و تلفنهائی از "آملر - موس" سفیرمان در پاناما، "وارن کریستوفر" معاون وزارت خارجه، دکتر "گارسیا" پزشک مخصوص و "گابریل لويس" دوست و مشاور نزدیک ژنرال "تورپخوس" رهبر نظامی پاناما داشته‌ام و همه تاکید کرده‌اند که بحض مراجعت با آنها تماس بگیرم.

سرم بدوران افتاد و گفتم "خدایا، حتما قضیه مربوط به شاه است و گرفتاری تازه‌ای پیش آمده است!".

حدس من درست بود. وضع مزاجی شاه که پس از خروج از آمریکا و اقامت در پاناما روبه بهبود بود مجدداً روبه وخامت نهاده و پزشکان

پانامائی که مراقب وضع او بودند تشخیص داده بودند که یک عمل جراحی برای برداشتن طحال او ضروری است. پزشکان پانامائی وضع مزاجی شاه و نتیجه آزمایش خون او را مستقیماً به مرکز تحقیقات سرطان در هوستون تگزاس گزارش داده و تایید مشخصین این مرکز را درباره لزوم عمل جراحی فوری شاه گرفته بودند. اطرافیان شاه که از انجام عمل جراحی بوسیله پزشکان پانامائی نگران بودند با دکتر "کین" پزشک آمریکائی شاه تماس گرفته و جریان امر و نگرانی شاه را از انجام عمل جراحی بوسیله پزشکان پانامائی به وی اطلاع داده بودند. دکتر کین هم بلافاصله با دکتر "مایکل - دوبیکی" جراح معروف قلب تماس گرفته و از او خواسته بود که بیدرنگ خود را به پاناما برساند. پزشکان پانامائی که از ورود ناگهانی دکتر دوبیکی به پاناما ناراحت شده و عدم اعتماد شاه را برای انجام عمل جراحی بوسیله آنها توهینی برای خود تلقی کرده بودند بیانیهای منتشر کرده و دکتر دوبیکی را با اصطلاح زننده "پزشک دوره‌گرد" مورد اهانت قرار داده بودند.

برسر بیمارستانی که می‌بایست عمل جراحی شاه در آن انجام شود نیز بین پزشکان آمریکائی و پانامائی اختلاف بروز کرده بود. پزشکان آمریکائی شاه میخواستند او را در بیمارستان نظامی آمریکا عمل کنند، درحالیکه پزشکان پانامائی اصرار داشتند عمل جراحی در بیمارستان مجهز پانامائی "پاتیلا" صورت بگیرد. سرانجام توافق شد که پزشکان آمریکائی و پانامائی مشترکاً مسئولیت عمل جراحی شاه را در بیمارستان پاتیلا بعهده بگیرند ولی دکتر دوبیکی که نمیتوانست در این شرایط قبول مسئولیت کند انجام عمل جراحی را به تعویق انداخت.

دوشنبه ۱۷ مارس ۱۹۸۰ (۲۶ اسفند ۱۳۵۸)

اخبار مربوط به شدت بیماری شاه و اختلافی که برسر عمل جراحی او در پاناما بروز کرده بود در جراید صبح و گزارش‌های خبری تلویزیون‌ها

منعکس شد. من صبح زود به کاخ سفید رفتم تا رئیس‌جمهوری را در جریان بگذارم. کارتر که از عدم پیشرفت کار رهائی گروگانها بشدت عصبانی بود به گزارش مربوط به وضع شاه توجه زیادی نکرد و گفت خودم این موضوع را تعقیب کنم.

کمی بعد از آنکه از دفتر رئیس‌جمهوری به اطاق خود برگشتم دکتر دوبیکی از پاناما بمن تلفن کرد و گفت: "آقای جوردن، من در اینجا با وضع مشکلی روبرو شده‌ام. . من تابحال عمل‌جراحی زیادی در شرایط غیرعادی و حتی در پشت پرده آهنبین کرده‌ام، ولی هرگز با چنین وضعی روبرو نشده بودم".

من هم بنوبه خود وضع مشکلی را که در رابطه با مسئله گروگانها با آن درگیر هستیم برای دکتر دوبیکی تشریح کردم و به او گفتم اگر وضعی پیش بیاید که شاه بازهم اصرار کند به آمریکا برگردد مشکلات ما درحل مسئله گروگانها دوچندان خواهد شد. با تحریک احساسات شخصی دکتر دوبیکی درباره مسئله جان گروگانها از او پرسیدم "آیا انجام عمل جراحی در بیمارستان پانامائی پاتیللا اشکالی دارد؟"

دکتر دوبیکی جواب داد: "نه. من زیر یک چادر هم میتوانم عمل کنم و مسئله بیمارستان خیلی مهم نیست، اما مسئله‌ایکه برای من اهمیت دارد مسئولیتی است که بعنوان یک پزشک برای حفظ جان شاه بعهده دارم. رفتار پزشکان پانامائی قابل پیش‌بینی نیست. آنها اصرار دارند در عمل شرکت کنند و من نمیتوانم در وسط عمل جراحی درباره طرز عمل و داروئی که باید تجویز شود با آنها جروبحث کنم".

من بار دیگر استدلال خود را از سرگرفتم و گفتم اگر شاه در پاناما عمل نشود و ما را برای مراجعت به آمریکا تحت فشار بگذارد جان گروگانهای آمریکائی در تهران بخطر خواهد افتاد. دکتر دوبیکی جواب داد "مسئولیت حفظ جان گروگانها با شما است و من هم مسئول حفظ جان شاه هستم؟"

دکتر دوبیکی پس از گفتن این جمله منتظر پاسخ من نشد و گوشی

را زمین گذاشت .

سه‌شنبه ۱۸ مارس ۱۹۸۵ (۲۷ اسفند ۱۳۵۸)

"آرنی رافل" یکی از دستیاران سایروسونس وزیر خارجه که قبلا هم در ایران خدمت کرده بمن تلفن کرد و گفت آمبلر (سفیر آمریکا در پاناما) با شاه و آرماتو (مشاور آمریکائی شاه) ملاقات کرده و باین نتیجه رسیده است که حل این مشکل به تنهایی از او ساخته نیست . آمبلر پیشنهاد کرده بود که من و آرنی برای ملاقات با شاه و توریخوس عازم پاناما شویم .

بعد از ظهر تلفن‌های دیگری از پاناما داشتم و اصلر تاکید میکرد که قانع کردن شاه به اینکه تحت این شرایط عمل شود ممکن نیست ، مگر اینکه من بتوانم با استفاده از دوستی و روابط خود با توریخوس رهبر نظامی پاناما شرایطی فراهم کنم که دکتر دوبیگی مسئولیت عمل جراحی را بعهده بگیرد . در پاسخ آمبلر گفتم که فردا پس از گزارش امر به رئیس‌جمهوری با وی تماس خواهم گرفت .

چهارشنبه ۱۹ مارس ۱۹۸۵ (۲۸ اسفند ۱۳۵۸)

صبح امروز وقتیکه وارد کاح سفید شدم بهامی از طرف برژینسکی (مشاور امنیت ملی کارتر) بمن دادند که فوراً او را در دفترش ملاقات کنم .

وقتیکه وارد دفتر برژینسکی شدم گفت که منابع اطلاعاتی به او گزارش داده‌اند که شاه قصد دارد پاناما را بقصد مصر ترک کند .
گفتم "چه کاری از دست من ساخته است؟"

برژینسکی گفت "مسائل مربوط به شاه و پاناما در حوزه مسئولیت شما است و رئیس‌جمهوری علاقمند است که برای حل این مشکل مجدداً

عازم پاناما بشوید."

پس از گفتگو با رئیس‌جمهوری یک هواپیمای نظامی را برای مسافرت به پاناما رزرو کردم، ولی به موفقیت خود در این مسافرت اطمینان نداشتم، زیرا شاه ظاهراً بعزت عدم اعتماد به پزشکان پانامائی حاضر نشده بود در پاناما تحت عمل جراحی قرار بگیرد و ملاقات و مذاکره من با شاه هم برای ایجاد چنین اعتمادی کافی نبود. تنها راه چاره که میتوانست شانس موفقیت در انجام این مأموریت را افزایش دهد تماس مجدد با دکتر دوبیگی و آماده‌کردن او برای سرپرستی عمل جراحی شاه در پاناما بود. دوبیگی به هوستون مراجعت کرده بود و تماس تلفنی برای جلب رضایت او کفایت نمیکرد. تصمیم گرفتم در سر راه پاناما در هوستون توقف کنم و ضمن ملاقات با دکتر دوبیگی اهمیت و حساسیت موضوع را دوباره به او یادآوری نمایم. به دفتر دکتر دوبیگی تلفن کردم و قصد خود را به او گفتم. دکتر گفت با کمال میل مرا خواهد پذیرفت. از اینکه دکتر دوبیگی تقاضای ملاقات مرا با خوشرویی پذیرفت خوشحال شدم، اما باز هم تردید داشتم که بتوانم او را به قبول مسئولیت عمل جراحی شاه در شرایطی که قبلاً درباره آن با من صحبت کرده بود راضی کنم. برای مشورت در این خصوص بدیدن دکتر "ویلیام لوکاش" پزشک مخصوص رئیس‌جمهوری رفتم و ضمن طرح مشکل خود با او گفتم اگر بتوانند پزشک معتبری را بمن معرفی کنند که در این سفر همراه من باشد کمک زیادی به حل مسئله خواهد کرد، چون من به کسی احتیاج دارم که بتواند با دکتر دوبیگی بزبان خود او صحبت کند و در صورت امکان با او در انجام عمل جراحی شاه همکاری نماید. دکتر لوکاش قول داد که سریعاً برای یافتن پزشکی که بتواند مرا همراهی کند اقدام نماید و نتیجه را بمن اطلاع بدهد. ساعتی بعد دکتر لوکاش بمن تماس گرفت و گفت دکتر "نورمان - ریچ" رئیس و استاد بخش جراحی دانشکده پزشکی نظامی داوطلب شده است در این سفر مرا همراهی کند.

اعترافات شاه

من نتیجه اقدامات و برنامه مسافرت خود را به اطلاع رئیس - جمهوری رساندم . رئیس جمهوری اظهار رضایت کرد و افزود ما باید سعی کنیم بهتر ترتیبی شده شاه را در پاناما نگاهداریم . زیرا مراجعت او به مصر هم بر مشکلات سادات خواهد افزود و هم ممکن است حل مشکل گروگانها را به تعویق بیندازد . در فاصله این صحبتها پرزیدنت کارتر از برژینسکی خواست درباره موضوع مسافرت شاه به مصر اطلاعاتی از سفیر مصر کسب کند . برژینسکی با اشرف غربال سفیر مصر در واشنگتن تماس گرفت و سفیر تایید کرد که سادات شاه را به قاهره دعوت کرده است . رئیس جمهوری روغن کرده گفت : " من خیلی نگران این موضوع هستم . هرکاری از دستت برمی آید برای نگاه داشتن شاه در پاناما بکن . "

پنجشنبه ۲۰ مارس ۱۹۸۰ (۲۹ اسفند ۱۳۵۸)

وقتی که به پایگاه نیروی هوایی آمریکا در " اندروس " رسیدم دکتر نورمان ریچ و آرنی رافل منتظر من بودند و هواپیما آماده پرواز میشد . بلافاصله سوار هواپیما شدیم و چند دقیقه بعد بسوی هوستون پرواز کردیم .

درین راه من و آرنی دکتر ریچ را در جریان مشکلات خود گذاشتیم . دکتر ریچ کاملاً موضوع را گرفت و ضمن ستایش از دکتر دوبیکی و وجدان پزشکی او گفت متأسفانه اکثر پزشکان ما قابلیت پزشکان کشورهای دیگر را مورد تردید قرار میدهند و در مورد قابلیت پزشکان پانامائی هم شاید سوء تفاهم عده باشد " دکتر ریچ همچنین گفت که بنظر او عمل برداشتن طحال آنقدر کار مشکلی نیست که نتوان در پاناما آنرا انجام داد .

گفتگوهای ما با دکتر ریچ در هواپیما خیلی مرا امیدوار کرد و وقتی که در هوستون وارد کلینیک دکتر دوبیکی شدیم بخود نوید میدادم که دکتر ریچ بتواند این پزشک سرسخت ۷۲ ساله را با عقاید خود همراه

سازد. دکتر دوبیگی از اینکه پزشکی همراه ما آمده تعجب کرد، ولی موضوع برای او قابل درک بود و وقتیکه در دفتر کار او نشستیم پس از تعارفات مقدماتی و سفارش قهوه مرا مخاطب قرار داده گفت "خوب. آقای جوردن چه کاری میتوانم برای شما بکنم؟"

من گفتم "دکتر دوبیگی ما اطلاع یافته‌ایم که شاه می‌خواهد پاناما را ترک کند و علت این تصمیم هم ظاهراً اینست که به جریان معالجه و عمل جراحی خود در پاناما اطمینان ندارد..."

دکتر دوبیگی نگذاشت من حرفم را تمام کنم و گفت "حق با اوست. آیا یک بیمار میتواند با مشاهده، مشاخره، پزشکان برسر چگونگی معالجه و عمل او نسبت به کار آنها اطمینان داشته باشد؟"

پاسخ تند دکتر دوبیگی نظم مطالب آماده شده مرا برای طرح موضوع بهم ریخت و ناچار ابتدا بساکن وارد موضوع شدم و گفتم "ولی آقای دکتر، شاه یک بیمار عادی نیست و موضوع معالجه او باید از ابعاد مختلفی مورد بررسی قرار گیرد. اگر امکانات معالجه شاه در پاناما فراهم نشود و او این کشور را ترک کند معنست جان دهها نفر هموطنان شما که در تهران بگروگان گرفته شده‌اند بخطر بیفتد. ما آماده‌ایم هرکار از دستمان برمی‌آید بخاطر جلب اطمینان شما و شاه برای انجام عمل جراحی در پاناما انجام دهیم..."

دکتر دوبیگی گفت "من پاسخ قانع‌کننده‌ای برای سؤال شما ندارم. همانطور که قبلاً هم بشما گفتم من زیر یک چادر هم میتوانم عمل کنم ولی مسئولیت عمل بیمار خود را - چه این بیمار شاه باشد یا یک فرد عادی - در صورتی بعهده می‌گیرم که در موقع جراحی کسی برخلاف تشخیص و دستور من عمل نکند..." دکتر دوبیگی سپس دکتر ریچ را مخاطب قرار داده و ضمن تشریح بیماری شاه گفت پزشکان پانامائی رفتار بسیار ناپسندی داشته‌اند و اگر او هم به مشارکت در عمل جراحی رضایت دهد، جلب رضایت شاه خیلی مشکل خواهد بود. زیرا شاه درباره پزشکان پانامائی مشکوک شده است.

قلب من فرو ریخت و بین صحبت دکتر دوبیگی و دکتر ریچ دویدم و گفتم "ولی دکتر تکلیف گروگانها چه میشود... فکری هم برای حل این مشکل بکنید".

دکتر دوبیگی به طرف من برگشت و با کلمات شمرده‌ای گفت: "آقای جوردن این مشکل شما و آقای رئیس جمهوری است. بعنوان یک پزشک تنها چیزی که برای من مطرح است سلامتی شاه است!"

دیگر نوبت دکتر ریچ بود که مسئله را از جنبه پزشکی آن مطرح کند و دکتر دوبیگی را به قبول مسئولیت عمل جراحی شاه در پاناما راضی کند. ولی دوبیگی زیربار نرفت و سرانجام گفت اگر خود شاه حاضر باشد تحت این شرایط او را عمل کنم حرفی ندارم. تنها امیدیهی که برای ما باقی مانده بود راضی کردن خود شاه بود که آنها را با خودداری دکتر دوبیگی از همراهی با ما بعید بنظر میرسید.

از بخت بد هواپیمای نظامی که قرار بود ما را به پاناما ببرد بین راه خراب شد و ناچار در فرودگاه "نیواورلئان" بزمین نشست. خلبان هواپیمای دیگری که برای پرواز ما در نظر گرفته شده بود بعلت بروز اشکال فنی قبل از حرکت، از قبول مسئولیت پرواز خودداری کرد و ما در حدود هفت ساعت در فرودگاه نیواورلئان در انتظار رسیدن هواپیمای دیگری از واشنگتن ماندیم. در این فاصله من و آرنی تلگراف‌هایی بعنوان رئیس جمهوری و وزیر خارجه مخابره کردیم و نتیجه مذاکرات خود را با دکتر دوبیگی و برنامه بعدی خود را در سفر پاناما گزارش دادیم. نتیجه‌گیری هر دو ما در این گزارش این بود که اگر موفق به جلب رضایت شاه برای انجام عمل جراحی در پاناما و ادامه توقف در این کشور نشویم بهتر است موضوع امکان بازگشت شاه به آمریکا و انجام عمل جراحی در نیکراس مورد بررسی قرار گیرد.

قبل از اینکه به شرح بقیه ماجرا و نتیجه مذاکرات خود در پاناما بپردازم بهتر است راجع به جریان مسافرت شاه به پاناما و شرایط زندگی

او در این کشور طی سه ماه گذشته مطالبی را بنظر خوانندگان این یادداشت‌ها برسانم :

روز پانزدهم دسامبر ۱۹۷۹ هنگامیکه شاه وارد فرودگاه پاناما شد چهره‌ای استخوانی و رنگ‌پریده و حالی نزار داشت. لباس‌هایش از شدت ضعف و لاغری از تنش میریخت و در پاسخ خوش‌آمدگوشی مستقبلین خود بزرجمت چند جعبه ادا کرد. همراهان شاه در این سفر بجز همسرش فرح و چند نفر ایرانی و آمریکایی سگ بزرگ و مورد علاقه شاه و پودل کوچک فرانسوی فرح بودند. ژنرال عمر تورپخوس رهبر نظامی پاناما که از شاه ایران تصویر و تجسم دیگری داشت بعدها ضمن شرح جریان مسافرت شاه به پاناما بمن گفت "افسانه عظمت شاهنشاهی دوهزار و پانصد ساله ایران و زرق و برق خاندان پهلوی به دوازده نفر، چندچمدان و دو سگ تقلیل یافته بود!"

شاه با یک تبسم مصنوعی با کسانیکه برای استقبال او به فرودگاه آمده بودند دست داد و سپس باتفاق همسرش سوار یک هلی‌کوپتر نظامی آمریکا شد تا به جزیره "آرام" کونتادورا که برای اقامت او درنظر گرفته شده بود پرواز کند. چهره شاه هنگام سوارشدن به هلی‌کوپتر خیلی گرفته بود و گوئی از سرنوشت نامعلومی که در یک جزیره ناآشنا در کنار اقیانوس کبیر در انتظار او است مضطرب و اندیشناک بنظر میرسید.

شاه و همراهانش پس از فرودآمدن در فرودگاه "کونتادورا" به خانه "گابریل لویس" دوست و مشاور نزدیک تورپخوس که برای اقامت آنها درنظر گرفته شده بود هدایت شدند. لویس محل اقامت جدید شاه را که یک خانه چوبی نیمه تاریک بود و از سوئی با درختان تنومند جنگلی احاطه شده و از سوی دیگر دید جالبی از آبهای لاجوردی اقیانوس داشت به شاه و همسرش نشان داد. فرح راضی و خوشحال بنظر میرسید ولی شاه به تشکر ساده‌ای اکتفا کرد و حرف زیادی نگفت.

شاه و همراهانش سپس برای صرف ناهار به هتلی که در فاصله کمتر از نیم کیلومتر تا محل اقامت آنها قرار داشت رفتند. خبر ورود شاه و

همسرش به کونتادورا قبلا به اطلاع توریست‌ها و مسافران تنها هتل جزیره رسیده بود و بهمین جهت وقتیکه شاه و همراهانش وارد هتل شدند مردم آنها را احاطه کردند. نیروهای امنیتی که برای مراقبت از شاه به جزیره اعزام شده بودند ناچار به مداخله شدند و خشونت آنها در برخورد با مردم و توریست‌ها که برای سکنه محدود این جزیره غیرعادی بود خاطره نامطلوبی از مهمانان تازه در اذهان باقی گذاشت.

"آمبلر - موس" سفیر آمریکا در پاناما که شاه را تا محل اقامت تازه اش در کونتادورا راهنمایی کرده و برای اولین بار با او به گفتگو نشسته بود ضمن شرح خاطرات خود از این دیدار میگفت "شاه خیلی سعی میکرد خود را خون سرد نشان دهد و ناراحتی و اضطراب درونی خود را پنهان کند. وقتیکه در سر میز ناهار درباره پیشرفت‌های پاناما در مدت حکومت ژنرال تورپخوس برای او صحبت کردم و مخصوصا به موفقیت‌های تورپخوس در توسعه آموزش و پرورش و مبارزه با بیسوادی اشاره کردم شاه که تا آنموقع جز چند جمله کوتاه سخنی بوزبان نرانده بود ناگهان زبان گشود و گفت من هم تلاش زیادی برای ریشه‌کن کردن بیسوادی در کشورم کردم و آخرین فکر من این بود که امر آموزش را با سیستم ماهواره‌ای در سراسر ایران گسترش دهم، بطوریکه در هر روستای کوچک هم مردم بتوانند بدون نیاز به معلم بوسیله تلویزیون درس بخوانند و باسواد شوند. شاه سپس آهی کشید و گفت "متاسفانه خمینی همه این آرزوها را به باد داد و حالا باید مردم ایران برای تحقق یافتن این آرزوها در انتظار شاه دیگری بمانند!"

"موس" میگفت من در آن جلسه نخواستم توی ذوق شاه بزنم و این مرد بیمار را ناراحت کنم، ولی با اطلاعات محدودی که درباره وسعت ایران و پراکندگی و عقب ماندگی روستاهای آن داشتم غیرعقلی بودن برنامه‌ایکه شاه از آن صحبت میکرد برای من روشن بود و با چیزهایی که درباره بلندپروازیها و خیال پردازی‌های شاه شنیده بودم از لابلای همین حرفها به یکی از عوامل سقوط او پی بردم.

شاه و فرح در هفته‌های اول اقامت در کونتادورا با محیط جدید زندگی خود انس گرفتند. هوای گرم و مطبوع جزیره در آن فصل سال و زیبایی‌های طبیعی اطراف و مهربانی مردم جزیره شاه و همسرش را بوجد آورد. بطوریکه شاه در هفته دوم اقامت در کونتادورا به یکی از میزبانان پانامائی خود گفته بود اینجا جزیره بهشت است!

شاه کم‌کم سلامتی خود را در کونتادورا بازیافت و کسانی که او را در دومین ماه اقامتش در این جزیره دیده بودند میگفتند رنگ و رویش بهتر شده و چند کیلو وزن اضافه کرده و افکارش منظم‌تر شده است. ژنرال تورپخوس هم برای مهمانان خود آشپز مخصوص و چند مستخدم تعیین کرده و یک خانم منشی برای شاه در نظر گرفته بود که در ترجمه و پاسخ نامه‌ها و تلفن‌هایش به او کمک کند. هر هفته صدها نامه برای شاه و همسرش میرسد و یکی از تفریحات روزانه شاه خواندن این نامه‌ها و گپ‌زدن با منشی جوانش بود. تورپخوس ترتیبی داده بود که روزنامه‌های آمریکا مرتباً برای شاه ارسال شود. روزنامه "میامی هرالده" در همان روز انتشار بدست شاه میرسد ولی نیویورک تایمز و روزنامه‌های دیگر آمریکا یکروز دیرتر به کونتادورا میرسد و شاه ساعتها از وقت خود را برای خواندن این روزنامه‌ها یا کتابهای تازه‌ای که برایش فرستاده میشد صرف میکرد.

شاه و فرح در پایان دومین ماه اقامت در کونتادورا کاملاً با زندگی در این جزیره خو گرفته و از راحتی و آرامشی که از آن برخوردار بودند راضی بنظر میرسیدند. صبح‌ها تا دیروقت می‌خوابیدند و پس از صرف صبحانه مدتی در جنگل و کنار اقیانوس گردش می‌کردند. شاه برای مطالعه روزنامه و کتاب و بررسی نامه‌های روزانه‌اش به خانه برمیگشت ولی فرح ترجیح میداد از آفتاب و هوای بیرون استفاده کند و به شنا یا اسکی آبی بپردازد. یکی از تفریحات روزانه ماموران امنیتی و مردان قورباغه‌ای مامور مراقبت از آبهای ساحلی هم تعاشای اسکی آبی و شنا و شیرجه‌های شهبانوی سابق ایران بود که گاهی بدون ملاحظه و با سینه‌های عربان در آبهای

ساحلی شنا میکرد.

تعداد کسانی که در کونتادورا بدیدن شاه و همسرش میرفتند خیلی محدود بود و اکثر اوقات آنها در تنهایی میگذشت. گابریل لویس صاحب ویلای محل اقامت شاه هفتای یکی دوبار به آنها سر میزد و "رالف - توریسی" مدیر تنها هتل جزیره هم گاهی بدیدن آنها میرفت. یکی دیگر از کسانی که مرتباً به ویلای محل اقامت شاه و فرح میرفت "تونی - سی" معلم تنیس فرح بود که علاقه و محبت فرح را بخود جلب کرده بود. تا جاییکه این علاقه سوءظن و حسادت شاه را هم برانگیخته و چندبار به تونی تذکر داده بود که در موقع بازی خیلی خود را به ملکه نزدیک نکند.

شبها بیشتر وقت شاه صرف تماشای برنامه‌های تلویزیونی و مخصوصاً گزارش‌های خبری تلویزیون میشد و ساعتها پای رادیو نشسته به برنامه‌های خبری رادیوها گوش میداد. سعی او بیشتر این بود که برنامه‌های فارسی رادیوها مخصوصاً بی‌بی‌سی لندن را گرفته از اوضاع ایران مطلع شود. گاهی که موفق میشد رادیو ایران را بگیرد یا اشتیاق همسرش را صدا میکرد تا او هم به صدائی که از ایران میرسید گوش کند.

در مدتی که شاه خود را با رادیو مشغول میکرد فرح بوسیلهٔ تلن راه دور با دوستان و آشنایان خود در اقصی نقاط جهان تماس میگرفت. گاهی هم با بانو جهان‌سادات همسر سادات یا ملک‌حسین پادشاه اردن صحبت میکرد. ولی بیشتر تماس‌های او با اروپا و آمریکا بود و گاهی هم شاه را از وررفتن به رادیو باز میداشت و او را به صحبت با دوستان و بستگانی که آنطرف خط بودند دعوت میکرد.

با همه این امکانات شاه غالباً افسرده و غمگین بود و تنها دلخوشی او در جزیره هنگامی بود که بچه‌هایش برای دیدن او می‌آمدند دخترهای شاه که در آمریکا تحصیل میکردند پس از اقامت‌والدینشان در پاناما میخواستند به این کشور بروند و در پاناما به تحصیل خود ادامه دهند ولی شاه با اقامت و تحصیل آنها در پاناما مخالفت کرد. پسر

بزرگ شاه یا "ولیعهد" هم که در آمریکا تحصیل میکرد تصمیم درباره "آینده" تحصیل و زندگی خود را بعهده پدرش گذاشته بود و شخصا برای مسافرت به پاناما و اقامت در این کشور اظهار تعایل نکرد.

وقتی که بچه‌ها برای گذراندن ایام تعطیل به پاناما میرفتند شاه و فرح چنین وانمود میکردند که زندگی آنها در این جزیره موقتی است و دیر یا زود به وطن بازخواهند گشت. شاه مخصوصا هنگام گفتگو با پسر بزرگش با اطمینان از اینکه او روزی برتخت سلطنت خواهد نشست سخن میگفت و از تجارب تلخ دوران سلطنت خود با او صحبت میکرد.

بعدها کسانی که در این ایام با شاه تماس داشتند بمن گفتند که شاه واقعا هم امیدوار بود که روزی به ایران برگردد و پسرش را برتخت سلطنت ببیند. امیدواری شاه با شنیدن اخبار مربوط به بروز مشکلات داخلی در ایران و کمبود مواد غذایی و کاهش درآمد نفت و بحران اقتصادی افزایش می‌یافت و مسئله گروگانگیری هم با همه گرفتاری‌هایی که برای ما و خود شاه فراهم کرده بود این امید را در او تقویت میکرد که سرانجام کاسه صبر ما لبریز شود و به یک اقدام جدی برای مقابله با رژیم اسلامی ایران دست بزنیم.

زندگی آرام شاه و فرح در "جزیره" بهشت" در اواسط ماه فوریه و آغاز سومین ماه اقامتشان در این جزیره با انتشار خبرهایی درباره اقدامات دولت ایران برای استرداد شاه و تماس‌هایی که در این زمینه بین تهران و پاناما برقرار شده بود برهم خورد. بدنبال انتشار این خبرهای ناراحت‌کننده بین اطرافیان شاه و مقامات پانامائی هم اختلافاتی بروز کرد و "آرمانو" مشاور و سخنگوی آمریکائی شاه (که از طرف راکفلر به او معرفی شده و کاملا مورد اعتمادش بود) پانامائی‌ها را متهم کرد که افسانه ثروت شاه آنها را بفکر کلاهبرداری و چابیدن شاه انداخته و صورت حساب‌های بلندبالا و نامربوطی برای شاه میفرستند. البته تحقیقاتی که خود من بعدا در این زمینه کردم ادعای آرمانو را تأیید

نمیگردد، زیرا پانامائی‌ها بهر حال بخاطر پذیرائی از شاه و همراهانش در دسرهای زیادی را متحمل شده و علاوه بر مخارج سنگین محل اقامت و خدمه شاه و همراهان، فقط دوپست مامور امنیتی و مردان قورباغه‌ای برای مراقبت از شاه در جزیره، کونتادورا مستقر کرده بودند که میخواهند هزینه‌های مربوط به آنها از محل ثروت افسانه‌ای شاه پرداخت گردد.

بعلاوه حضور شاه در جزیره، کونتادورا که یکی از نقاط توریستی پاناما بود و تدابیر امنیتی که مانع آزادی رفت و آمد توریست‌ها در این جزیره شده بود تعداد مسافران تنها هتل جزیره را به کمتر از نصف تقلیل داده و در حدود یک میلیون دلار به این هتل که به دولت تعلق داشت ضرر زده بود. توریست‌ها که بعداً این مطلب را بمن گفت از اینکه گرفتاریها و زیانهای مالی ناشی از اقامت شاه در پاناما نادیده گرفته شده عصبانی بود و ضمن صحبت درباره کارهای آرماتو مشاور آمریکائی شاه میگفت مثل اینکه این سی سی (اصطلاحی که تقریباً معنی بچه زلف را میدهد) هر وقت کشف تخلف یا اشتباهی را در صورت حساب‌ها به شاه گزارش میداد انعام خوبی میگرفت!

شاه که ذاتاً آدم بدگمان و نگرانی بود و قتیکه گزارش‌های آرماتو را درباره حقه‌بازی و قصد سوء استفاده پانامائی‌ها می‌شنید و این مطلب را با گزارش‌های خبری مربوط به تلاش حکومت اسلامی ایران برای استرداد او از طرف پاناما تطبیق میداد این نگرانی در او قوت میگرفت که نکند پانامائی‌های پول‌پرست را برای استرداد وی تطمیع کنند و یا نکند کارتر هم برای رهائی گروگانها محرمانه با تهران کنار بیاید و پانامائی‌ها را برای استرداد او تشویق نماید؟! برای رفع این نگرانی شاه که خیلی جدی بنظر می‌آمد و بطور غیرمستقیم با اطلاع مقامات دولت پاناما رسیده بود پرزیدنت "روبو" رئیس‌جمهوری پاناما شخصا به دیدن شاه رفت و به او اطمینان داد که قوانین پاناما اجازه استرداد او را بدولت ایران نمیدهد. باوجود این نگرانی شاه از اینکه برنامه دیگری برای استرداد او بحکومت اسلامی ایران بموقع اجرا درآید هر طرف نشده بود و شاید همین وحشت و

نگرانی خود یکی از عوامل خنثی شدن نتیجه معالجات قلبی و عود بیماری او بود.

پس از عود بیماری شاه و تشخیص لزوم مبادرت به عمل جراحی برای برداشتن طحال او اختلافاتی بر سر معالجه^۱ او بین پزشکان آمریکایی و پانامائی بروز کرد که قبلا به آن اشاره کردم و وظیفه^۲ دشواری که اینک بهمهده^۳ من گذاشته شده این بود که در این جوهر از سوءظن و بدبینی شاه را به اقامت در پاناما و انجام عمل جراحی با مشارکت پزشکان پانامائی راضی کنم.

جمعه ۲۱ مارس ۱۹۸۵ (اول فروردین ۱۳۵۹)

هوای پاناما ما یکبار دیگر در بین راه خراب شد و پس از تعویض آن در نیواورلئان ساعت هفت و ربع صبح جمعه خسته و کوفته وارد فرودگاه پاناما شدیم. آمپلموس سفير ما در پاناما که هم که چند مرتبه از شب گذشته تا بحال به فرودگاه آمده و برگشته بود حالی بهتر از ما نداشت. آمپلم ما را مستقیما به خانه اش برد و از شدت خستگی با لباس بخواب رفتم، پس از دو ساعت آمپلم بیدارم کرد و گفت توریخوس از ورود تو مطلع شده و دارد به اینجا می آید.

با تعجب گفتم "چطور؟!... مگر سابقه داشته است که توریخوس برای دیدن کسی به خانه سفير بیاید."

آمپلم گفت "سابقه نداشته، ولی قطعا توریخوس متوجه شده است که موضوع مهمی در میان است و نتوانسته است منتظر رفتن ما برای ملاقاتش بماند."

ضمن آماده شدن برای ملاقات با مرد نیرومند پاناما یکبار دیگر ماموریت خود را مرور کردم و پیش خود گفتم هدف ما در این ماموریت نگاه داشتن شاه در پاناما است و برای موفقیت در این راه نخست باید پزشکان پانامائی را به همکاری راضی کنیم و سپس برای جلب رضایت شاه

بکوشیم . چند دقیقه بعد تورپخوس با اتفاق پزشک مخصوص خود دکتر کارلوس گارسیا و مترجمش "چوچو" وارد شدند . دکتر گارسیا با دکتر ریچ مشغول صحبت شدند و تورپخوس از من خواست که بطور خصوصی در کتابخانه باهم صحبت کنیم .

باتفاق تورپخوس و چوچو به کتابخانه رفتیم و من بلافاصله سر صحبت را باز کردم و گفتم ژنرال مشکل تازه‌ای برای ما پیش آمده و شاه میخواهد پاناما را بقصد مصر ترک کند .

وقتیکه چوچو این مطلب را برای تورپخوس ترجمه کرد ، ژنرال با یک حالت ناپاوری گفت آیا اطمینان دارید که این خبر درست است ؟ گفتم بله موضوع صحت دارد و سفیر مصر در واشنگتن هم آنرا تایید کرده است .

تورپخوس با ناراحتی گفت "این خبر بدی برای همه است . هم برای گروگانها ، هم برای خود شاه و حتی برای پاناما" . . . تورپخوس سپس رو به چوچو که علاوه بر مترجمی مخصوص ژنرال از مشاورین محرم او هم بود گفت "فکر میکنی برای تغییر عقیده ، شاه چه کاری باید بکنم ؟" چوچو سوال ژنرال را برای من ترجمه کرد و گفت فکر میکنم شما باید جواب این سوال را بدهید . من در پاسخ گفتم این مسئله بیشتر به پزشکان ارتباط دارد و پس از شرح جریان ملاقات و مذاکرات خود با دکتر دوبیگی گفتم اگر پزشکان پانامائی دست از لجاجت بردارند و مسئولیت عمل جراحی شاه را بعهده ، دکتر دوبیگی بگذارند فکر میکنم این مسئله حل شود .

تورپخوس کلمه رکبکی درباره ، لجاجت و غرور بعضی از پزشکان گفت و افزود "شاید من بتوانم مشکل پزشکان پانامائی را حل کنم ، ولی فکر میکنم شاه طوری خیالاتی شده است که با حل این مشکل هم راضی نشود در پاناما بماند" .

چند ثانیه‌ای به سکوت گذشت و بالاخره تورپخوس گفت "من حاضرم هرکاری که شما مصلحت میدانید انجام دهم . ما میتوانیم

بگذاریم او هر جا که می‌خواهد برود با او را در اینجا نگاه داریم، حتی اگر برخلاف میل خودش باشد... من روحیه‌ی شاه و طرز تفکر او را در این مدت بررسی کرده‌ام. او جز خودش ب فکر هیچکس دیگری نیست. برای او اهمیت ندارد که جان ۵۲ آمریکایی بخاطر او بخطر بیافتد و ما نباید اجازه بدهیم که این مرد اینطور با جان دیگران بازی کند... آنچه برای من اهمیت دارد کمک به رئیس جمهوری آمریکا برای حفظ جان گروگانهاست."

از حرف‌های تند توریکسوس درباره‌ی شاه بکه خوردم، او اهل شوخی و تعارف نبود و قطعاً اگر ما می‌خواستیم شاه را بزور در پاناما نگاه میداشت. ولی قصد ما این نبود و بهمین جهت گفتم "از علاقه شما برای حل مشکل ما متشکرم، ولی ما بخاطر ملاحظات دیگری نمی‌خواهیم شاه را برخلاف میل خودش وادار به اقامت در پاناما بکنیم. اجازه بدهید اول برای جلب رضایت او تلاش کنیم و اگر حاضر بقبول تقاضای ما نشد ب فکر راه حل دیگر بیافتیم..."

توریکسوس گفت "بسیار خوب حالا برنامه‌ی شما چیست؟"

گفتم برای مجاب کردن شاه از "لوید - کاتلر" خواسته‌ام که به پاناما بیاید و تا ظهر خواهد رسید. کاتلر قبلاً هم با شاه سروکار داشته و میتواند اعتماد او را بخود جلب کند.

توریکسوس گفت: "پیش از اینکه دوست شما برسد ما باید مقدمات امر را برای نرم کردن شاه شروع کنیم. من پزشکان پانامائی را راضی خواهم کرد که مستقیماً با دکتر دوبیکی تماس بگیرند و او را برای سرپرستی عمل جراحی شاه به پاناما دعوت کنند و خودم هم با شاه تماس خواهم گرفت و به او خواهم گفت آماده انجام هرکاری برای جلب رضایت و اطمینان او هستم..."

وقتیکه توریکسوس خانه‌ی سفیر را ترک کرد آمبلر گفت آرماتو دوبار تلفن کرده و می‌خواهد بداند شما کی به دیدن شاه خواهید رفت...
به آمبلر گفتم فکر میکنی شاه برای چه می‌خواهد مرا ببیند؟

آمبرگ گفت حتماً می‌خواهد تسهیلاتی در کار خروج از پاناما برایش فراهم کنید.

من گفتم "حتی ممکنست مجدداً تقاضای مسافرت به آمریکا را داشته باشد. من هنگام اقامت او در لاکلند (نگراس) اشتباه بزرگی کردم که به وی قول دادم در صورت ضرورت پزشکی بازهم میتواند به آمریکا برگردد. در آنموقع من فکر میکردم که گروگانها بزودی آزاد خواهند شد و ما مشکلی برای اجازهٔ مراجعت او به آمریکا نخواهیم داشت".

پس از رسیدن کانتر جریان مآوقع را با او درمیان گذاشتم. از مذاکرات بی‌نتیجه با دکتر دوبیگی در هوستون و اطلاعاتی که راجع به علل نگرانی‌های شاه در پاناما بدست آورده بودیم تا ملاقات با ژنرال توریحوس و اعلام آمادگی او برای اینکه حاضر است شاه را بزور در پاناما نگاه دارد.

کانتر از تهدید توریحوس شگفت‌زده شد و گفت آیا او واقعاً میتواند چنین کاری را بکند.

آمبرگ گفت ژنرال را دست‌کم نگیرید. او هرکاری را که ما بخواهیم خواهد کرد، مخصوصاً که از دست شاه هم خیلی عصبانی است.

کانتر گفت بهتر است وقت خودمان را با ادامهٔ این بحث تلف نکنیم و ببینیم چه کاری از دستان ساخته است تا شاه را با میل و رضایت خودش در اینجا نگاه داریم.

پس از مشورت‌هایی که کردیم تصمیم گرفتیم نتیجهٔ مذاکره و برنامهٔ خود را با اطلاع رئیس‌جمهوری برسانیم و از او کسب تکلیف کنیم.

کارتر گفت تکلیف شما روشن است؛ در درجه اول سعی کنید بهترینی شده رضایت شاه را برای ماندن در پاناما جلب کنید و اگر موفق نشدید به او بگوئید که بهتر است بجای رفتن به مصر به آمریکا مراجعت کند، چون مسافرت او به مصر بر مشکلات سادات خواهد افزود...

از این حرف کارتر خشکم زد و گفتم "ولی آقای رئیس‌جمهور فکر نمیکنید مراجعت شاه به آمریکا جان گروگانها را بخطر بیاندازد؟...".
 کارتر گفت "لعنت بر شیطان... مگر خود شما در تلگراف قبلی خودتان توصیه نکرده‌اید که اگر شاه برای خروج از پاناما پافشاری کند بهتر است بجای مصر به آمریکا بیاید؟"

در پاسخ گفتم: "آقای رئیس‌جمهور در فاصله ارسال آن تلگراف تابحال فکر ما عوض شده و اگر نتوانیم او را در پاناما نگاه داریم پیشنهاد میکنیم به مصر برود".

کارتر با عصبانیت گفت "خیر من با رفتن شاه به مصر موافق نیستم... حرف دیگری دارید؟...".

من میخواستم پیشنهاد توریکسوس را به رئیس‌جمهوری بگویم، ولی جرات نکردم آنرا مطرح کنم و گفتم توریکسوس قول داده است پزشکان پانامائی را برای دعوت دکتر...ویکی به پاناما راضی کند، ولی مسئله اصلی جلب رضایت خود دویکی است. آیا شما نمیتوانید شخصا از او خواهش کنید در این کار کمی انعطاف نشان بدهد؟".

کارتر گفت شما آنچه را که باید گفته شود با او در میان گذاشته‌اید. من نمیتوانم در مقام رئیس‌جمهوری از یک پزشک بخواهم که از اصولی که به آن معتقد است دست بردارد.

از طرز صحبت رئیس‌جمهوری پیدا بود که ناراحت و عصبانی است، لذا ترجیح دادم بحث را ادامه ندهم و گفتم "اگر اجازه بدهید ما کارمان را شروع کنیم و بعدا شما را در جریان بگذاریم".

کارتر موافقت کرد و گفت "ولی ایندفعه اول فکرهايتان را بکنید و بعد بمن گزارش بدهید!".

کمی پس از گفتگو با کاخ سفید "هال ساندرس" معاون وزارت خارجه تلفن کرد. هال از تلگراف قبلی، که ضمن آن توصیه کرده بودیم در صورت پافشاری شاه برای ترک پاناما او راه آمریکا دعوت کنیم ناراحت شده بود و میگفت من وقتی امضای شما را زیر این

تلگراف دادم نمیتوانستم آنرا باور کنم. آیا فکر نمیکنید که اگر شاه به آمریکا برگردد آنها گروگانها را خواهند کشت؟

گفتم ممکنست حرف شما درست باشد، ولی متأسفانه رئیس‌جمهوری هم اصرار دارد که بهر ترتیبی شده از رفتن شاه به مصر جلوگیری کنیم ولو به قیمت خطر مراجعت او به آمریکا.

هال گفت آیا کاری از دست شما ساخته نیست که او را در پاناما نگاهدارید.

گفتم سعی خودمان را میکنیم ولی اطعینان ندارم موفق خواهیم شد یا نه.

هال گفت اگر موفق نشدید رفتن او به مصر بهتر است و افزود "من نمیدانم چرا رئیس‌جمهوری اینقدر نگران رفتن شاه به مصر است. مگر سادات خودش مصلحت خود را تشخیص نمیدهد که شاه را به مصر دعوت میکند؟ سادات از اینکه هست منزوی‌تر نخواهد شد و رفتن شاه به مصر تغییر زیادی در وضع او نخواهد داد. من فکر میکنم اگر شاه بجای مصر به آمریکا بیاید کمترین کاری که آنها خواهند کرد محاکمه گروگانها در تهران و شاید هم کشتن آنهاست. در این صورت ما مجبوریم شدت عمل بخرج دهیم و شدت عمل ما هم احتمالاً به جنگ بزرگی در خلیج فارس منتهی خواهد شد که عواقب آن هم برای ما و هم برای سادات به مراتب بدتر از نتایج احتمالی سفر شاه به مصر است."

حرفهای هال مرا تکان داد و بهش خود گفتم شاید بالاخره به راهحلی که توریکسوس پیشنهاد کرده است رضایت بدهیم!... البته در این باره چیزی به هال نگفتم و فقط پاسخ دادم ما سعی خودمان را در اینجا میکنیم و شما هم سعی کنید بوسیله ونس رئیس‌جمهوری را قانع کنید که در مورد جلوگیری از رفتن شاه به مصر زیاد پافشاری نکند.

هال دوباره گفت من سعی خودم را خواهم کرد ولی بهترین راهحل نگاهداشتن شاه در پاناما است.

وقتی که صحبت من با هال ساندروس تمام شد آمبلر گفت "آرمانو"

برای بار سوم تلفن کرده و می‌پرسد شما کی برای دیدن شاه به کونتادورا خواهید رفت.

من خطاب به آمبلر و کاتلر و آرنی گفتم اصرار شاه برای دیدن من برای کمک به خروج او از پاناما است و فعلا صلاح نیست من به دیدن او بروم. بعلاوه عکاسان و خبرنگاران مطبوعات که از ورود من به پاناما مطلع شده‌اند حتما در کونتادورا منتظر من هستند و خیر ملاقات و انتشار عکس‌های من با شاه در ایران اینطور تعبیر خواهد شد که من برای جلوگیری از استرداد شاه فعالیت می‌کنم و انتشار این موضوع مشکلات تازه‌ای در کار گروگانها ایجاد خواهد کرد. بنابراین بهتر است کاتلر بنماینده‌ی رئیس جمهوری و آرنی به نمایندگی وزارت خارجه با شاه ملاقات کنند و من به تلاش خود برای حل مسئله از طریق ژنرال توریکسوس و پزشکان پاناماتی ادامه دهم. همه با این پیشنهاد موافقت کردند و من برای ملاقات توریکسوس و اطلاع از اقداماتی که تا بحال انجام داده عازم خانه او شدم.

وقتی که وارد دفتر ژنرال شدم با شگفتی "کریستیان بورگه" وکیل فرانسوی دولت ایران را که قبلا در قضیه گروگانها زیاد باهم گفتگو داشتیم در کنار توریکسوس دیدم.

پس از سلام و تعارف با ژنرال خطاب به کریستیان گفتم "رفیق تو اینجا چه می‌کنی؟"

"بورگه" که ظاهرا از غافلگیر شدن من خوشحال بنظر می‌رسید گفت "من مدارک مربوط به تقاضای استرداد شاه را با خودم آورده‌ام. چون روز دوشنبه آینده آخرین مهلت ما برای رسیدگی به این تقاضا است...". بورگه سپس گفت حالا بفرمائید شما اینجا چه می‌کنید؟ من گفتم آمده‌ام این خبر را بتو بدهم که شاه دارد پاناما را ترک می‌کند.

خنده از لبان بورگه محو شد و با ناراحتی گفت "شاه از پاناما می‌رود؟ این خبر خیلی بدی برای همه است... کجا می‌خواهد برود؟"

گفتم "ممکن است به مصر برود... شاید هم به آمریکا مراجعت کند".
 بورگه ناگهان از جای خود پرید و وحشتزده گفت "آمریکا؟...
 نه... نه... شما نباید اجازه چنین کاری را بدهید... آنها گروگانها را
 خواهند کشت...".

ژنرال توریکسوس که تا این لحظه به گفتگوی ما گوش میداد و
 چیزی نمیگفت ناگهان از جا برخاست و بزبان اسپانیولی خطاب به بورگه
 گفت "چه آقای جوردن بخواهد و چه نخواهد من میتوانم شاه را در
 اینجا نگاه دارم. ولی شرط آن اینست که گروگانها به دولت تحویل داده
 شوند...". چوچو این مطالب را ترجمه کرد و ژنرال افزود "به دوستان
 ایرانی خود بگوئید که من بیست و چهار ساعت مهلت میدهم که آنها
 گروگانها را صحیح و سالم تحویل دولت ایران بدهند... در غیر این
 صورت شاه پاناما را ترک خواهد کرد...".

این حرکت توریکسوس برای من غیرمنتظره بود. ظاهرا او بفکر
 استفاده از حربه خروج شاه از پاناما برای آزادی گروگانها افتاده بود.
 تحویل گروگانها از دست افراد غیرمستول بدولت اولیس قدم در این راه
 بود و اگر تهدید توریکسوس موثر واقع میشد پیشرفت قابل ملاحظه‌ای بود.
 من هیچ واکنشی در برابر سخنان توریکسوس نشان ندادم و بورگه
 هم که غافلگیر شده بود گفت من باید فوراً به هتل برگردم و با تهران
 تماس بگیرم.

بورگه با عجله دفتر ژنرال را ترک کرد و توریکسوس در حالیکه ژست
 نظامی گرفته بود خطاب بمن گفت "بسیرم. همیشه بخاطر داشته باش که
 در هر نبردی - نظامی یا سیاسی باید دست به حمله زد... حتی اگر
 نفرات و مهملات کمتری داشته باشی!"

توریکسوس سپس مرا به اطاق نشیمن هدایت کرد. در این اطاق سه
 نفر نشسته بودند و ژنرال در حالیکه مرا به آنها "دکتر جوردن" معرفی
 میکرد گفت "این آقایان سه پزشک برجسته و عالی‌مقام پانامایی هستند که
 بیست و پنج عقیده مختلف دارند!"

و در حالیکه همه به این شوخی ژنرال می‌خندیدند شروع به تعریف و تمجید از پزشکان پانامائی کرد و گفت آنها از بهترین دانشگاهها فارغ‌التحصیل شده، همان کتابهایی را که در دانشگاههای آمریکا تدریس میشود خوانده‌اند و همان عمل‌هایی را که جراحان آمریکائی انجام می‌دهند با موفقیت انجام داده‌اند. توریخوس سپس به موضوع بیماری شاه و اختلاقی که در مورد معالجه او پیش آمده اشاره کرد و گفت این مطلب سوءتفاهمی بیش نبوده و با اینکه عمل جراحی شاه برای پزشکان ما کار ساده و پیش‌پا افتاده‌ایست آنها حاضرند بخاطر بیمار و بخاطر شما سرپرستی آقای دکتر دویکی را در این عمل بپذیرند. پزشکان پانامائی سخنان ژنرال را تایید کردند و ژنرال خطاب بمن گفت مسئله تا اینجا حل شده است و بقیه بعهده شما است.

وقتیکه به سفارت برگشتم تصمیم گرفتیم قبل از عزیمت کانتر و آرنی برای ملاقات با شاه مجدداً با رئیس‌جمهوری تماس بگیریم. کارتر همچنان اصرار داشت که اگر نتوانیم شاه را به ماندن در پاناما راضی کنیم او را از مسافرت به مصر منصرف نمائیم و بعنوان آخرین راه‌حل مراجعت به آمریکا را به وی پیشنهاد کنیم.

پس از رئیس‌جمهوری "ونس" وزیر امور خارجه با ما صحبت کرد. ونس از احتمال مراجعت شاه به آمریکا خیلی نگران بود و گفت اگر شاه بخواهد به آمریکا بیاید ما باید اصرار کنیم که قبل از مراجعت به آمریکا از مقام سلطنت استعفا بدهد و دیگر مدعی تاج و تخت ایران نباشد. ونس ظاهراً از حساسیت شاه در این مورد بقدر کافی آگاه نبود.

وقتیکه کانتر و آرنی برای ملاقات با شاه عازم کوننادورا شدند من نمیدانستم چه توصیه‌ای به آنها بکنم. فقط گفتم هرچه میتوانید برای جلب رضایت شاه در مورد ماندن در پاناما و انجام عمل جراحی در این کشور تحت نظر دکتر دویکی پافشاری کنید، چون طرح موضوع مخالفت برزیدنت کارتر بارفتن شاه به مصر باعث خواهد شد که او موضوع تعهد ما را برای پذیرفتن مجدد او در آمریکا پیش بکشد.

اعترافات شاه

کاتلر و آرنی رافل ساعت ۹ شب بطرف کونتادورا حرکت کردند و یکساعت و نیم بعد برگشتند. من باعجله به استقبال آنها رفتم و کاتلر گفت "خیالتان کاملا راحت باشد. شاه به مصر خواهد رفت".

با ناراحتی پرسیدم "چه پیش آمده است، جزئیات صحبت‌هایتان را بمن بگوئید".

آرنی رافل شروع به صحبت کرد و گفت "وقتیکه ما به محل اقامت شاه رسیدیم. شاه و همسرش و آرمانو منتظر ما بودند. شاه از دیدن کاتلر اظهار خوشحالی کرد و کاتلر ضمن تشکر گفت که مایل است تنها با شاه و شهبانو صحبت کند. آرمانو خارج شد و کاتلر امکانات معالجه در پاناما و آمادگی دکتر دوبیکی برای سرپرستی عمل و مشکلات مسافرت به مصر را برای شاه و همسرش تشریح کرد. شاه و همسرش با قیافه‌های افسرده ولی با دفت به سخنان کاتلر گوش دادند. سپس شاه شروع به صحبت کرد و با کلمات شعرده‌ای گفت "من احساس میکنم که مرگم نزدیک است و در این شرایط فقط به خانواده‌ام و کشورم می‌اندیشم...". پس از کمی مکث دوباره گفت "من میدانم که بزودی خواهم مرد اما میخواهم با افتخار بمیرم، نه روی تخت بیمارستان در کشوری دورافتاده... آنهم در نتیجه یک اشتباه یا رشوه".

این سخن شاه در آنموقع برای من نامفهوم بود، ولی با تحقیقاتی که بعدا بعمل آوردم معلوم شد شاه پس از انتشار اخبار مربوط به فعالیت‌هایی که برای استرداد او صورت میگرفت بشدت نگران این موضوع بوده است که بعضی مقامات پانامائی برای استرداد او تطمیع شوند یا با تجویز داروهای عوضی و سمی موجبات مرگ او را در بیمارستان‌های پاناما فراهم آورند. گفته میشد که به یکی از پزشکان بیمارستان "پاتیللا" که قرار بود شاه در آن تحت عمل جراحی قرار بگیرد پیشنهاد یک میلیون دلار رشوه شده بود و پزشکی که این موضوع را فاش کرده بود میگفت که پیشنهاد رشوه را رد کرده است. البته من دربارهٔ صحت این مطالب شک دارم، ولی بهر حال رسیدن چنین شایعه‌ای بگوش شاه کافی بود تا او

را از خوابیدن در روی تخت یک بیمارستان پانامائی باز دارد. پس از آنکه شاه انجام عمل جراحی در پاناما را حتی با قبول مسئولیت از طرف دکتر دوبیگی رد کرد چاره‌ای جز طرح پیشنهاد مراجعت او به آمریکا نماند. البته کاتلر ضمن ارائه این پیشنهاد شرط آنرا هم که استعفاى شاه از مقام سلطنت بود عنوان کرد.

آرنی رامل که مدتی در ایران خدمت کرده و زبان فارسی را کم و بیش میدانست میگوید وقتیکه کاتلر پیشنهاد استعفا را مطرح کرد شهبانو بفارسی خطاب به شوهرش گفت "مه‌ادا این پیشنهاد را قبول بکنی. این کار ننگ و خفت بزرگی برای ما ببار خواهد آورد. به پسرمان و آینده کشورمان فکر کن!...". شاه مانند مردانی که مطیع و گوش پسرمان زن خود هستند به حرفهای همسرش گوش میداد، ولی پاسخ قاطعی به این پیشنهاد نداد و گفت "من هنوز در تصمیم قبلی خود برای قبول دعوت دوستم انور و رفتن به مصر باقی هستم و اگر تغییری در این تصمیم خود دادم تا صبح فردا به شما اطلاع خواهم داد".

آنشب، وقتیکه پس از یک روز پرماجرآ و خسته‌کننده به رختخواب میرفتم کمتر از شب‌های قبل نگران بودم، زیرا شاه تصمیم خود را گرفته بود و مشکلات احتمالی رفتن او به مصر بهرحال برای ما کمتر از مراجعت به آمریکا بود. احتمال پذیرفتن شرط استعفا برای مراجعت به آمریکا هم تقریباً صفر بود، ولی هنوز یک خطر وجود داشت و آن اینکه کارتر برای منصرف‌ساختن شاه از مسافرت به مصر شرط استعفا را پس بگیرد و شخصا او را به آمریکا دعوت نماید!

شنبه ۲۲ مارس ۱۹۸۵ (دوم فروردین ۱۳۵۹)

صبح زود از خواب برخاستم و چون هنوز نگران تصمیم رئیس جمهوری برای جلوگیری از مسافرت شاه به مصر بودم ابتدایه والثر ماندیل معاون رئیس‌جمهوری و سپس به ونس وزیر خارجه تلخ کردم و

اعترافات شاه

از آنها خواستم که نظر کارتر را دربارهٔ جلوگیری از مسافرت شاه به مصر تغییر دهند. مانندیل و ونس هر دو با من هم عقیده بودند که رفتن شاه به مصر در حال بهتر از مراجعت او به آمریکا است.

سپس من و کاتلر با هم به کارتر که در کمپ دیوید بود تلفن کردیم. کاتلر ضمن گزارش ملاقات خود با شاه گفت "شاه مصمم است پاناما را ترک کند و تنها مسئله‌ای که باقی میماند اینست که کجا برود. خود او تصمیم گرفته است به مصر برود و تغییر این تصمیم مشکل بنظر میرسد."

کارتر گفت در مورد مسافرت به آمریکا با او چطور صحبت کرده‌اید، من فکر میکنم اگر کمی پافشاری کنید مراجعت به آمریکا را ترجیح خواهد داد. من از بیم آنکه کارتر پیشنها دمسافرت بدون قید و شرط شاه را به آمریکا عنوان کند از کاتلر خواستم که ادامهٔ صحبت را بمن واگذار کند. برای من خیلی ناراحت‌کننده بود که برای تغییر تصمیم رئیس‌جمهوری به بحث و استدلال پردازم، ولی با پوزش از این عمل گفتم "آقای رئیس‌جمهوری من میخواهم از شما تقاضا کنم دربارهٔ این مسئله با پرزیدنت سادات هم مشورت کنید... ممکن است مسافرت شاه به مصر واقعا آنطور که ما تصور میکنیم خطری برای او نداشته باشد... آیا تصور نمیکنید که سادات مصالح خود و کشورش را بهتر از ما تشخیص میدهد؟... کارتر بدون اینکه چیزی بگوید به حرفهای من گوش میداد و من هم جرات بیشتری یافته نظریات هال ساندرس را از قول خود او برای رئیس‌جمهوری شرح دادم و گفتم این خطر را مجسم کند که اگر در نتیجهٔ مراجعت شاه به آمریکا خطری متوجه جان گروگانها بشود چه مصیبتی پیش خواهد آمد. کارتر برخلاف مکالمه قبلی با من جروبحث نکرد و گفت "بسیار خوب من با انور صحبت میکنم و نتیجه را به شما اطلاع خواهم داد."

ده دقیقه بعد تلفن زنگ زد. کارتر بود که با خوشحالی میگفت بچه‌ها خیالتان راحت باشد من الان با سادات صحبت کردم و دلائل نگرانی خود را از مسافرت شاه به مصر برای او شرح دادم. سادات خنده بلندی کرد و با لهجهٔ مخصوص خود گفت "جیمی شما نگران من و مصر

نمایشید، شما فکر گروه‌گانه‌های خودتان باشید...".

کانلر بدستور رئیس‌جمهوری دوباره بدیدن شاه رفت و آمادگی آمریکا را در انجام تسهیلات لازم برای مسافرت به مصر به وی اطلاع داد. اما هنوز مسئله تمام نشده بود و "بورگه" وکیل فرانسوی دولت ایران همچنان به تلاش خود برای تعقیب تقاضای استرداد شاه و جلوگیری از خروج او از پاناما ادامه میداد. بورگه مرتباً با من هم در تماس بود و میگفت اگر بتوانیم چند روزی خروج شاه را از پاناما عقب بیندازیم گره کار گروه‌گانه‌ها گشوده خواهد شد...

من در جریان فعالیت‌های پشت پرده بورگه نبودم، ولی اینطور بنظر میرسید که او پیشنهاد توربخوس را برای جلوگیری از خروج شاه از پاناما در ازاء گرفتن امتیازاتی در کار گروه‌گانه‌ها جدی گرفته و موضوع را به تهران منعکس کرده بود. از سوی دیگر این خطر هم وجود داشت که در صورت تاخیر در خروج شاه از پاناما توربخوس بفکر بهره‌برداری از این جریان بیفتد و اختیار کار از دست ما خارج شود.

آخرین مصاحبه شاه

مصاحبه‌کنندگان :

KATHARINE GRAHAM کاترین گراهام

JIM HOAGLAND جیم هوگلند

ماخذ : انترنشنال هیرالد تریبون - مورخ ۲۸ مه ۱۹۸۰

شاه پس از فرار از پاناما در آغاز سال ۱۳۵۹ و اقامت در قاهره تامدتی از هرگونه تماس و مصاحبه با خبرنگاران خارجی خودداری می‌کرد، تا اینکه کمی قبل از مرگش در اوائل مردادماه همانسال تقاضای ملاقات و مصاحبه خانم کاترین گراهام مدیر موسسه معروف مطبوعاتی واشنگتن پست آمریکا را با اشتیاق پذیرفت تا بتواند از فرصت مصاحبه با این شخصیت مهم مطبوعاتی آمریکا برای خالی کردن عقده‌های دلش استفاده کند. این مصاحبه که در واقع آخرین مصاحبه مهم شاه قبل از مرگش بشمار می‌آید از این نظر قابل توجه است، که شاه ظاهراً بعلت قطع امید از آمریکا مطالب تازه‌ای را بدون ملاحظه از واکنش احتمالی رهبران آمریکا بر زبان می‌آورد. شاه در این مصاحبه برای اولین بار از تظاهر به دل‌رحمی و ناراحتی از اعمال خشونت دست برداشته و علناً از اینکه در جریان انقلاب ایران دست به گشتار و خونریزی‌های بیشتری نزده است اظهار تأسف مینماید!

شاه مخلوع ایران از اینکه در آخرین روزهای سلطنت خود یک "سیاست تسلیم" در برابر مخالفانش درپیش گرفت متأسف است و میگوید اگر مثل امروز فکر میکرد در بکاربردن نیروی نظامی برای سرکوبی نیروهای مخالف تردیدی بخود راه نمی داد.

شاه میگوید علت شکست و ناکامی او که به تبعید و آوارگیش انجامید علاوه بر اشتباه محاسبه خود وی، سیاست آمریکا و انگلیس و تناقضاتی بود که در رفتار و کردار آنها به چشم می خورد. او ضمن تجدید خاطره، روزهای تلخ پایان سلطنت خود میگوید "در حالیکه کاخ سعید پشتیبانی جدی خود را از من تأکید میکرد و مشاوران نزدیک رئیس جمهوری مرا ترغیب به شدت عمل در برابر مخالفان میکردند سفیر آمریکا در پاسخ سؤال من که تأیید رسمی این مطالب را میخواستم میگفت دستوری در این زمینه بمن نرسیده است".

محمدرضا پهلوی در طولانی ترین مصاحبه ای که پس از خروج از ایران در شانزدهم ژانویه ۱۹۷۹ با یک روزنامه نگار خارجی بعمل آورد به تلخی از سیاست نرمش و سازش خود در برابر مخالفانش اظهار پشیمانی میکرد و میگفت "امروز خیلی ها بمن میگویند که اگر من در آرزوها دست دولت و نظامیان را برای اعمال قدرت و سرکوبی مخالفان باز می گذاشتم خونریزی صدها کمتر از آن بود که بر اثر سیاست نرمش و سازش و تسلیم قدرت به نیروهای مخالف پیش آمد".

وقت دیدار ما با شاه بعد از ظهر روز جمعه در کاخ قبه که سادات در اختیار شاه و خانواده اش گذاشته است تعیین شده بود. شاه که پس از آخرین عمل جراحی خود خیلی لاغر و پژمرده بنظر میرسید، لباس

خوشدوختی برتن داشت، ولی بر اثر لاغری زیاد خیلی گشاد و بیفواره بنظر می آمد. عینکی هم که به چشم زده بود مرتبا پائین می افتاد و نسبت به صورت استخوانی و لاغریش خیلی بزرگ بود. با وجود این میگفت که نسبت به هفتدهای گذشته حالش بهتر شده و چند کیلو وزن اضافه کرده است.

شاه قریب دو ساعت با حوصله به سئوالات خانم کاترین گراهام مدیر موسسه واشنگتن پست و من که همراه مدیرموسسه در این مصاحبه شرکت کرده بودم پاسخ گفت. او سعی میکرد خیلی شمرده و محکم صحبت کند و علائمی از ضعف و بیماری خود بروز ندهد. ولی نفسهای بلندی که بین هر جمله می کشید نشان می داد که آثار نفاخت دو عمل جراحی هنوز بر طرف نشده و وضع مزاجی سالمی ندارد. چهره شاه در تمام مدتی که گفتگوی ما بطول انجامید بشدت غمگین و افسرده بود و احساس غربت و ناراحتی خود را پنهان نمیکرد. ضمن صحبت بخصوص هنگامیکه از آرزوهای دور و دراز و برنامه های بلندپروازانه ای که برای کشورش داشت سخن میگفت مرتبا آه میکشید و پیراشتهای گذشته افسوس میخورد. گفتگوی ما تا غروب و آغاز تاریکی هوا ادامه داشت و شاه که تازه سردرد دلش باز شده بود بی وقفه صحبت میکرد که تلفنی از راه دور به گفتگوی ما خاتمه داد و شاه که می بایست برای پاسخ دادن به تلفن بداخل کاخ برود با ما خداحافظی کرد. هنگامیکه ما از محوطه کاخ خارج میشدیم همسر شاه و دختر کوچکش در خیابانهای اطراف کاخ دوچرخه سواری میکردند.

* * *

شاه مخلوع ایران در این مصاحبه طولانی برداشتها و عقاید خود را درباره وقایعی که به سقوط او منتهی شد بطور مشروح بیان کرد. او در این گفتگو از ملاحظه کاری و احتیاطی که در گذشته در برخورد با مطبوعات و خبرنگاران بکار میبرد دست برداشته و صریح ترین و تندترین حملات و انتقادات خود را از سیاست آمریکا و انگلیس بعمل آورد. او

آمریکاییها و انگلیسیها را متهم کرد که در روزهای بحرانی اواخر حکومتش بکلی او را رها کردند و با مخالفان کنار آمدند.

شاه در این مصاحبه گفت که تصمیم گرفته است دیگر سکوت را بشکند و از این به بعد با صراحت بیشتری درباره وقایع گذشته و حال ایران سخن بگوید. او در عین حال که این واقعیت را قبول داشت که شانس بازگشت او بقدرت خیلی کم است همه امیدهای خود را از دست نداده بود و فکر استعفا از مقام سلطنت را به شدت رد میکرد. او در پاسخ این سؤال که آیا فکر میکند استعفای او از مقام سلطنت و دست برداشتن از ادعای تاج و تخت ایران به آزادی گروگانهای آمریکایی کمک کند گفت که تصور نمی‌کند که حتی استعفای او هم این مسئله را حل کند و افزود تا وقتی که آمریکا و کشورهای دیگر غربی حاضرند برای تأمین منافع خود با تروریست‌ها کنار بیایند هیچ مشکلی حل نخواهد شد. شاه عقیده داشت که در صورت استعفای او از مقام سلطنت، کسانی که دیپلماتهای آمریکایی را به گروگان گرفته‌اند این اقدام را نتیجه فشار آمریکاییها تلقی خواهند کرد و بر اصرار خود برای بازگرداندن او به ایران برای محاکمه خواهند افزود.

در پاسخ این سؤال که آیا تصور میکند بتواند رهبری مبارزهای را علیه رژیم فعلی ایران بدست بگیرد شاه جواب داد "این بستگی به خواست ملت ایران دارد" و افزود اگر وطن پرستان ایران حرکتی نکنند سرانجام کمونیستها بر ایران مسلط خواهند شد و خلاصی از دست آنها دیگر ممکن نیست.

قسمتی از وقت مصاحبه ما بالطبع در اطراف مسئله گروگانگیری دیپلماتهای آمریکایی در ایران دور میزد. شاه گفت که بهیچوجه خود را مسئول این گروگانگیری نمیداند و موضوع مسافرت او به آمریکا برای معالجه فقط بهانه‌ای برای انجام این نقشه بوده است. او گفت که وقتی تقاضای مسافرت به آمریکا را برای معالجه کرد حکومت کارتر بلافاصله با تقاضای او موافقت نکرد و پس از اطمینان از اینکه خطری متوجه دیپلماتهای

آمریکائی نخواهد شد با مسافرت او موافقت شد.

دربارهٔ جریان وقایعی که به خروج شتابزدهٔ او از پاناما و مراجعت به مصر منتهی شد شاه از ذکر جزئیات خودداری کرد و گفت وقتیکه نسبت به حسن نیت مقامات پاناما و امکان معالجهٔ خود در آنکشور مشکوک شد به وی پیشنهاد شد مجدداً تقاضای مسافرت به آمریکا را بنماید و دولت آمریکا هم طبق وعده‌های قبلی با این تقاضا موافقت میکرد، ولی او ترجیح داد که بمصر بازگردد. وقتیکه از او سؤال شد چرا از تقاضای مراجعت به آمریکا منصرف شد پاسخ داد که فعلاً همه چیز را در این مورد نمیتواند بگوید (۱).

شاه در این قسمت از مصاحبه، خود موضوع صحبت را عوض کرد و دوباره به حمله شدید به سیاست‌های انگلیس و آمریکا پرداخت. او مخصوصاً بر روی سیاست انگلستان و نقشی که رسانه‌های انگلیسی در سقوط او بازی کردند تاکید داشت و در یک انتقاد کلی از روش مطبوعات و رسانه‌های غربی در حمله به حکومت او در مراحل قبل از پیروزی انقلاب گفت "شما دلتان برای حقوق بشر میسوخت؟ شما از فقدان آزادیهای سیاسی و دموکراسی در ایران رنج می‌بردید؟ بفرمائید اینهم حقوق بشری که میخواستید، اینهم آزادی و دموکراسی که از فقدان آن در دوران سلطنت من ناراحت بودید؟"

شاه بطور جدی بر این باور بود که غرب در اواخر سلطنت او برای تضعیف و سرنگونی وی توطئه میکرد. بسیاری از سخنان وی در این زمینه مبتنی بر خیال‌پردازی بود و نکته‌ای که بر آن تاکید میکرد این بود که غربیها میخواستند در خاورمیانه با حربهٔ اسلام به جنگ کمونیسم بروند و تشکیل جمهوری اسلامی در ایران با این برنامه منطبق بود.

۱- بسیاری از مطالبی را که شاه در این مصاحبه دربارهٔ علل سفر شتابزده خود از پاناما و خودداری از رفتن به آمریکا بیان نکرده در خاطرات "هامیلتون جوردن" رئیس دفتر کاخ سفید و مشاور کارتر در همین کتاب آمده است.

* * *

اظهارات شاه دربارهٔ وقایع ماههای آخر حکومتش کم و بیش با آنچه دربارهٔ تضاد و دوگانگی در سیاست آمریکا در ایران منتشر شده تطبیق میکرد. شاه گفت که این دوگانگی و تضاد در سیاست آمریکا یکی از عوامل موثر در سیر حوادثی بود که به سقوط حکومت او منتهی شد. زیرا از یکسو برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر مستقیماً با بوسیلهٔ اردشیر زاهدی سفیر وقت ایران در آمریکا او را به شدت عمل و سرکوبی مخالفان تشویق میکرد، درحالیکه ونس وزیر خارجهٔ آمریکا نظرات متضادی ابراز میداشت و سولیوان سفیر آمریکا در ایران سیاست سازش و مسالمت را توصیه میکرد.

شاه ضمن یادآوری این جریان به تلخی میگفت "بزرگترین اشتباه من این بود که بجای اینکه خود دربارهٔ مسائل داخلی کشورم تصمیم بگیرم، به مشورت با آمریکائیا و انگلیسیها پرداختم و به توصیه‌های غلط و متضاد آنها گوش فرا دادم. یکی از این توصیه‌ها آزادی‌خواهان را و تروریست‌ها از زندان بود که به آنها امکان داد گروههای تروریستی را تجدید سازمان بدهند و سقوط رژیم را تسریع نمایند".

دربارهٔ نقش ویلیام سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران هم شاه با لحنی که حاکی از بدگمانی بود گفت "او در هر فرصتی بمن توصیه میکرد با مخالفان کنار بیایم و با شرکت دادن آنها در حکومت به آشوب خاتمه دهم. اما امروز می‌بینم که این سیاست اشتباه بود و می‌بایست روزیکه تصمیم به تشکیل یک دولت نظامی گرفتم، دست این دولت را برای اعمال قدرت و سرکوبی مخالفان باز می‌گذاشتم".

وقتی که از شاه سؤال شد چرا توصیه‌های کاخ سفید و برژینسکی را برای شدت عمل با مخالفان نادریده گرفته و تحت تاثیر توصیه‌های سفیر آمریکا قرار می‌گرفت گفت پیغامهای برژینسکی بیشتر از طریق اردشیر زاهدی بمن میرسید و من وقتی که میخواستم برای اطمینان از نظر رسمی

دولت آمریکا مطلع شوم سفیر آمریکا میگفت که هیچ دستور تازه‌ای دریافت نگرده است. من نمیتوانستم تلفن آقای پروینکی یا اظهارات اردشیر زاهدی را بعنوان سیاست رسمی دولت آمریکا بپذیرم و دوگانگی و تضادی که امروز درباره سیاست گذشته آمریکا در ایران مطرح شده آنروز برای من باورکردنی نبود.

شاه افزود آنچه بیشتر موجب شک و بدگمانی او نسبت به سیاست غرب در ایران شد این بود که مرتباً گزارش‌هایی از تماس‌های سفیران آمریکا و انگلیس با مخالفان به او میرسید و این ارتباطات حاکی از این بود که سیاست واقعی آنها با آنچه در ظاهر بیان میکنند متفاوت است. شاه سپس به ماموریت ژنرال هایزر در ایران اشاره کرده و گفت وقتی که هایزر با ماموریت ویژه‌ای از طرف کاخ سفید به تهران آمد این ارتباطات کاملاً علنی شده بود، بطوریکه هایزر علناً از رئیس ستاد من خواسته بود ترتیب ملاقات او را با مهدی بازرگان یکی از رهبران مخالفان بدهد. این ملاقات صورت گرفت و چند روز بعد رئیس ستاد ارتش که می‌بایست طبق قانون اساسی از دولت منصوب من اطاعت کند ارتش را تسلیم بازرگان کرد. شاه از بازرگان بعنوان "یک آدم مسخره که آلت دست انگلیس و آمریکا است" نام برد!

* * *

شاه ضمن اشاره به مسافرت خود به مصر پس از خروج از ایران و مراجعت به این کشور که هر دو بدعوت انورسادات رئیس‌جمهوری مصر صورت گرفته بود با سپاس و احترام عمیقی نسبت به سادات سخن میگفت. در واقع سادات فقط بخاطر احساسات و عواطف شخصی خود و برخلاف مصالح سیاسی خود و کشورش به شاه پناه داده و در شرایطی که هیچکس احتمال بازگشت او را بقدرت نمیداد از شاه مخلوع ایران مانند یک رئیس‌جمهور پذیرائی مینمود. کاخ قبه که برای اقامت شاه و خانواده‌اش اختصاص داده شده بود با صدها اطاق و تزیینات گرانبهای قدیمی در واقع کاخ پذیرائی سران کشورها محسوب می‌شد و قبل از شاه نیکسون و

کارتر روسای جمهوری پیشین آمریکا در مسافرت‌های رسمی خود به مصر در این کاخ اقامت گزیده بودند.

سادات علاوه بر اختصاص این کاخ عظیم به پذیرائی از شاه و همسر و دو دخترش گروهی خدمه نیز در اختیار شاه و خانواده‌اش قرار داده و گارد مجبزی را مأمور حفاظت از کاخ کرده بود. خود سادات هم مرتباً برای دیدن شاه به کاخ قبه می‌آمد و در مورد حالجه و مراقبت‌های پزشکی از وی شخصاً مراقبت می‌نمود.

شاه می‌گفت که در آخرین روزهای اقامتش در ایران ترتیب مسافرت او به آمریکا داده شده و قرار بود مستقیماً از تهران عازم آمریکا شود. ولی قبل از حرکت از ایران دعوتی از پرزیدنت سادات برای مسافرت به مصر دریافت داشت و ترجیح داد که در بین راه در مصر توقف نماید. علت طولانی شدن توقف او در مصر که بعداً در اجرای تعهد قبلی کارتر درباره پذیرفتن او در آمریکا مشکلاتی بوجود آورد این بود که نزدیکان شاه بامید اینکه پس از خروج او از ایران حوادثی در این کشور روی دهد و موجبات بازگشت وی به ایران فراهم شود اصرار میکردند که از ایران دور نشود. خود شاه هم در این امید بود که وقایع سال ۱۹۵۳ که موجبات بازگشت او را به ایران پس از فرار از این کشور در زمان حکومت مصدق فراهم ساخت بنحوی تکرار شود.

شاه قبل از پیروزی انقلاب ایران هم میتوانست از مصر عازم آمریکا شود. ولی ترجیح داد که بازهم مسافرت خود را به آمریکا بتعویق بیندازد و با قبول دعوت سلطان حسن پادشاه مراکش از مصر عازم آن کشور شد. شاه هنوز هم به امید بازگشت به ایران نمیخواست از منطقه دور شود. ولی امروز دلیل دیگری برای خودداری از مسافرت به آمریکا مینماید و میگوید "سیاست آمریکا نقش عمده‌ای در سقوط من داشت و خیلی‌ها بمن میگفتند چطور میتوانم به کشوری بروم که این کار را با من کرده است؟"

باوجود این شاه انکار نمیکند که از مراکش میخواست به آمریکا برود

و این بار کارتر قول و تعهد قبلی خود را زیرپا گذاشت و از پذیرفتن او به آمریکا خودداری کرد. تا اینکه سرانجام پس از چندماه اقامت در جزایر باهاما و مکزیک برای معالجه به آمریکا رفت و بدنبال این سفر بود که ماجرای گروگانگیری در تهران روی داد. شاه ضمن یادآوری این ماجرا بار دیگر کارتر را بهاد حمله و انتقاد گرفت و او را مسئول بدبختی‌های خود و آمریکا دانست! برای ما (مدیر واشنگتن پست و خبرنگار ایسن روزنامه) روشن نبود که چرا شاه این زمان را برای حمله مستقیم به سیاست آمریکا و شخص کارتر انتخاب کرده است. ظاهراً او که دیگر بکلی از آمریکا قطع امید کرده میخواست به این ترتیب عقده‌های دل خود را خالی کند و تأکید میکرد که از این به بعد بی‌برده و بدون ملاحظه سخن خواهد گفت.

وقتی که از او سؤال شد به چه دلیل فکر میکند آمریکا و انگلیس علیه او توطئه کرده و در سقوط حکومتش نقش داشته‌اند گفت آنها از سیاست مستقل من و نقشی که در سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) بازی میکردم راضی نبودند و از تبدیل ایران به یک قدرت نظامی و صنعتی در منطقه دل خوشی نداشتند. وقتی به او گفتیم که علت اصلی مخالفت مطبوعات و رسانه‌های غربی با حکومت او سیاست فشار و اختناق و فساد مالی خانواده سلطنتی و اطرافیان خود او بوده، شاه مثل گذشته این اتهامات را رد کرد و گفت اینها فقط بهانه مخالفت با حکومت او بوده است. ضمن گفتگو درباره این مطالب شاه جمله‌ای را گفت و سپس اصلاح کرد که از نظر بی‌بردن به طرز تفکر او قابل توجه است. او ضمن سخنان خود یکبار گفت: "در آخرین سال سلطنتم..." و لحظه‌ای تأمل کرده جمله خود را به این ترتیب اصلاح نمود "در آخرین سالی که در کشورم بودم..." گوئی هنوز پایان دوران سلطنت خود را باور نداشت.

* * *

در جریان بحث درباره وقایعی که به سقوط رژیم سلطنت در ایران منتهی شد شاه یکبار با قاطعیت درباره تقدیر سخن گفت و براعتقاد

خود به سرنوشت که در گفته‌ها و نوشته‌های قبلی او هم به چشم می‌خورد تأکید کرد. بعضی از مقامات آمریکائی که با روحیات شاه آشنائی داشته و در جریان وقایع ایران بوده‌اند معتقدند که این طرز تفکر شاه و اعتقاد او به یک نیروی ماوراءالطبیعه که مسیر حوادث و سرنوشت انسان را تعیین می‌کند بیش از هر عامل دیگری در ضعف و بی‌تصمیمی و سقوط حکومت او موثر بوده است.

شاه ضمن گفتگوی خود با ما گفت "من همیشه آدم صوفی مسلکی بوده‌ام و هر چیزی را که پیش می‌آید به خواست خدا یا تقدیر و سرنوشت تعبیر کرده‌ام. اما اعتقاد به سرنوشت و پذیرش آن مانع از این نمی‌شود که به عواملی که موجب این پیش‌آمدها شده نیندیشم و گاهی در خلوت خود گریه نکنم..."

در پایان صحبت ما که خیلی پیش از زمان پیش‌بینی شده به درازا کشید شاه میدان سخن را بدست خود گرفته و بیشتر به موضوع مورد علاقه خود، یعنی بیان نقشه‌هایی که برای کشورش در سر می‌پروراند و آرزوهای برپادرفته پرداخت. حرفهای او در این زمینه بیشتر تکرار همان مطالب گذشته درباره پیشرفت‌های اقتصادی ایران در یک دهه گذشته و افزایش درآمد سرانه از شصت دلار به ۲۵۴۰ دلار و پروژه‌های عظیم صنعتی برای آینده بود. شاه ضمن تشریح این برنامه‌ها گفت: "شاید ما اشتباه می‌کردیم و سرعت پیشرفت ما برای جامعه قابل هضم نبود! "

شاه مخلوع همچنین در انتقاد شدیدی از سیاست آمریکا در خاورمیانه و خلیج فارس طرح آمریکا را برای ایجاد نیروی موسوم به "واکنش سریع" احمقانه و مسخره خواند و گفت درحالیکه آمریکا میخواهد دو لشکر هواپرد برای اعزام به این منطقه هنگام بروز خطر آماده کند شوروی سیزده لشکر هواپرد برای پیاده کردن در منطقه دارد. شاه افزود شما حداکثر میتوانید پانزده هزار تفنگدار دریائی خود را بفاصله دو یا سه روز به این منطقه برسانید درحالیکه روسها میتوانند در هر لحظه که اراده کنند ۴۰۰۰۰۰ سرباز به ایران گسیل دارند. شاه سپس با اشاره به

انتقاداتی که در آمریکا از طرح‌های او برای تبدیل ایران به یک قدرت نظامی میشد گفت "اگر من در کشورم می‌ماندم امروز یک نیروی ۶۰۰۰۰۰ نفری برای مقابله با تهدید روسها در اختیار داشتم و با برنامه‌هایی که در نظر گرفته بودیم تعداد افراد نیروهای مسلح ایران در سال ۱۹۸۳ به ۷۶۰۰۰۰ نفر میرسید."

آخرین جمله شاه تکرار همان خیال‌پردازیهای گذشته‌اش درباره "تمدن بزرگ" بود که با آه و افسوس درباره "آرزوهای بر باد رفته‌اش پایان یافت..."

قضاوت دیگران

منابع :

THE TIMES

TIME

L'EXPRESS

LE MONDE

INTERNATIONAL HERALD TRIBUNE

درباره شاه، چه در روزهای انقلاب ایران و چه در مدت هجده ماه تبعید و پس از مرگ او هزاران مقاله و بیوگرافی در مطبوعات جهان انتشار یافته و نویسندگان این مقالات هریک از زاویه خاصی خصوصیات و اعمال شاه را در دوران طولانی سلطنت مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند. لحن این مقالات و تفسیرها بیشتر انتقادی است و ماچند نمونه از آنها را که متضمن نکات تازه‌ای است از پنج نشریه انگلیسی و فرانسوی و آمریکایی در صفحات آینده از نظر شما میگذرانیم.

گناهان شاه

آنچه در زیر این عنوان میخوانید فشردهٔ سرمقالهٔ شمارهٔ مورخ ۲۸ ژوئیه سال ۱۹۸۰ روزنامهٔ معتبر "تایمز" لندن و مقاله‌ایست که در همین شمارهٔ این روزنامه به مناسبت مرگ شاه نوشته شده است. نکتهٔ شگفت‌انگیز و جالب توجه این مقاله تجلیل و تایید تایمز لندن از دکتر مصدق است که در زمان حکومتش بزرگترین دشمن انگلیس شناخته میشد.

دربارهٔ شاه مخلوع ایران، که پس از هجده ماه دربدری در تبعید درگذشت شاید بگفتهٔ سادات آخرین و بهترین دوست او، تاریخ باید قضاوت بکند. ولی اگر مبنای این قضاوت را حاصل اعمال شاه برای کشورش بدانیم امروز هم میتوان دربارهٔ او قضاوت کرد.

شاه در دوران سلطنت و حتی پس از خلع از سلطنت (که هرگز آنرا برسمیت نشناخت و حاضر به استعفا از این مقام نشد) همواره از رویاها و نقشه‌های دور و دراز خود برای کشورش سخن میگفت، بی‌آنکه امکانات تحقق‌بخشیدن به این رویاها را بسنجد و یا شرایط لازم را برای ساختن دنیای خیالی خود فراهم کند. هرچه بر قدرت و ثروت او افزوده میشد بیشتر از جامعه‌ای که بر آن حکومت میکرد فاصله میگرفت. در سالهای آخر سلطنت، گروهی افراد سودجو و بله‌قربان‌گو او را در محاصرهٔ خود گرفته حقایق را از او پنهان میکردند. جامعه در حال انفجار بود و شاه

تحت تاثیر تبلیغاتی که بوسیله اطرافیان فاسد و متعلق هدایت میشد به کارهای نمایشی دلخوش داشته بود. او حتی تا ششماه قبل از پیروزی انقلاب از عمق بحران آگاه نبود و تصور میکرد که با دستزدن بسه اصلاحات سطحی و بعضی تغییرات ظاهری میتواند این دوره بحرانی را در پشت سر بگذارد.

شاه در دوران تبعید خود بیگانگان - بخصوص آمریکاییان را عامل سقوط خود معرفی کرده است. هرچند عدم کفایت رهبران آمریکا در مقابله با بحران ایران قابل انکار نیست و دوگانگی و عدم قاطعیت آمریکا را بهرحال باید یکی از عوامل سقوط شاه بشمار آورد وابستگی بیش از حد شاه به آمریکا خود عامل مهمتری در سقوط او بشمار می آید. شاه پس از آنکه در سال ۱۹۵۲ بکمک آمریکائیا تاج و تخت از دست رفته خود را بازیافت دوام سلطنت خود را هم در گرو حمایت آنها میدانست و بهمین جهت اقتصاد و سیاست کشور خود را از هر جهت وابسته به آمریکا کرد و آنها را در تصمیم گیریهای خود شریک ساخت. سیاست آزادسازی و کاهش از فشار و اختناق هم تلاشی در جهت جلب رضایت حکومت جدید آمریکا بود و هنگامیکه بر اثر اجرای این سیاست مهار از دست شاه بدر رفت، باز هم منتظر واکنش آمریکا در برابر این وضع تازه نشست.

یک خطای بزرگ شاه که موجب سرنگونی رژیم سلطنتی در ایران شد عدم توجه او به ایجاد یک ساختار سیاسی قابل دوام در ایران بود. او قانون اساسی مشروطیت ایران را که زیربنای یک حکومت دمکراسی بسبک کشورهای اروپائی را در ایران پی ریزی کرده بود زیر پا گذاشت و فقط شکل ظاهری آنرا حفظ کرد. بهوجب این قانون اختیار اداره امور کشور به دولت منتخب پارلمان سپرده شده و شاه یک مقام تشریفاتی و غیرمستول بشمار می آمد، ولی محمدرضا شاه عملاً بصورت یک دیکتاتور مطلق العنان درآمد که تمام اختیارات حکومت را بدست خود گرفته بود و در سالهای آخر سلطنت نه فقط سیاست کلی کشور را تحت نظر خود

گرفت، بلکه در جزئیات امور هم دخالت میکرد.

گرایش شاه در جهت دیکتاتوری، و ایجاد سازمان‌هایی چون ساواک برای اعمال این رویه از تاریخ سقوط حکومت مصدق بدنیال کودتای سال ۱۹۵۳ آغاز شد. حکومت مصدق که از طریق دموکراتیک و با پشتیبانی اکثریت مردم برسرکار آمده بود درصدد اجرای مفاد قانون اساسی ایران و محدود ساختن اختیارات شاه در حد یک پادشاه مشروطه بود. اگر شاه به این خواست مصدق که از نظر آینده‌تولوژی یک سوسیال دموکرات بشمار می‌آمد تن درمیداد و به حفظ اختیاراتی که قانون اساسی ایران برای او در نظر گرفته بود اکتفا میکرد سرنوشت بهتری داشت.

گرایش خطرناک دیگری که پس از سقوط مصدق در شاه پدید آمد و زمینه سقوط او را در دو دهه بعد فراهم ساخت نوعی نژادپرستی و اندیشه برتری قوم ایرانی بر سایر اقوام جهان بود. این اعتقاد که با توجه بیشتر به تاریخ و افتخارات گذشته ایران باستان و رویای تجدید عظمت دیرین همراه بود، او را بیش از پیش از ایران اسلامی و اعتقادات عمیق مذهبی مردم ایران دور میساخت و حتی کم‌کم کار بجایی رسیده بود که از سقوط حکومت ساسانیان و آغاز سلطه اسلام بر ایران بعنوان یک فاجعه و آغاز دوران سقوط و عقب‌ماندگی ایران یاد میشد.

نتیجه این بی‌اعتنائی به معتقدات مذهبی مردم نتیجه معکوس بهار آورد و اکثریت ناراضی بعنوان واکنشی در برابر فشار و اختناق بیش از پیش به مذهب روی آوردند، بطوریکه مذهب بتدریج بصورت مظهر و نشانه مخالفت با رژیم درآمد و حتی دختران دانشجو و خانمهای کارمند که در گذشته بدون حجاب به دانشگاه و ادارات دولتی میرفتند به نشانه ابراز مخالفت با رژیم یا حجاب در دانشگاهها و ادارات حاضر میشدند.

پس از افزایش درآمد نفت در سال ۱۹۷۴ که سیل دلارهای نفتی بسوی ایران سرازیر شد، شاه یک فرصت طلائی برای رونق اقتصادی ایران و تبدیل این کشور به یکی از پیشرفته‌ترین و با ثبات‌ترین کشورهای

جهان در اختیار داشت. اگر او زمامدار عاقلی بود و یا مشاورین عاقلی داشت بجای ریخت و پاش و صرف دلارهای نفتی برای خرید اسلحه یا اجرای طرح‌هایی که جامعه ایرانی گشش و پذیرش آنرا نداشت این پول‌ها را صرف برنامه‌های درازمدت و حساب‌شده‌ای می‌نمود. یک راه‌حل ساده برای جلوگیری از تنگناهایی که بر اثر افزایش نامتناسب درآمد نفت و ظرفیت محدود جذب این درآمد در اقتصاد ایران پدید آمد کاهش تولید نفت در مرحله نخست و افزایش تدریجی آن به نسبت ظرفیت جذب درآمدهای نفتی در اقتصاد ایران بود. ولی شاه نه فقط این تدبیر را بکار بست بلکه برای اجرای نقشه‌های بلند پروازانه خود برای افزایش تولید هم پافشاری میکرد و اصرار در افزایش تولید یکی از موارد اختلاف او با کمپانیهای نفتی بود.

همزمان با رونق اقتصادی شاه فرصتی طلایی برای استقرار دموکراسی و ایجاد یک ساختار سیاسی بادوام داشت، ولی او بجای اعطای آزادیهای سیاسی به مردم در فرصت‌های مناسب و فراهم ساختن امکان مشارکت آنها در تصمیم‌گیری سیستم ناقص چند حزبی کشور را هم بهم ریخت و یک سیستم یک حزبی بسبک کشورهای دیکتاتوری در ایران بوجود آورد. این سیستم غلط از آغاز محکوم به شکست بود و شاه هنگامی در صدد جبران این اشتباه بزرگ خود برآمد که دیگر خیلی دیر شده بود.

"عقدۀ کورش"

"آیو - گوئو" مدیر مجله معروف فرانسوی اکسپرس این مقاله را با همین عنوان بصورت نقدی برگتاب "پاسخ به تاریخ" شاه نوشته است.

در ماه ژوئن ۱۹۷۴، بدنبال چهار برابرشدن قیمت نفت، که درآمد سرشاری نصیب ایران میساخت شاه که در آنروزها سرمست فرور بود و از لقب "عقاب اوپک" لذت میبرد گروهی از روزنامه نگاران فرانسوی را در کاخ نیاوران بحضور پذیرفت. در مصاحبه با خبرنگاران فرانسوی که برای تلویزیون فرانسه ضبط میشد شاه مثل مصاحبه های دیگر خود در آن روزها در نقش یک کارشناس نفتی از دلایل افزایش قیمت نفت سخن گفت و کشورهای غربی را به صرفه جویی در مصرف این "ماده شریف!" که از اصطلاحات خاص شاهانه بود دعوت کرد. او همچنین نقطه نظرهای خود را درباره مسائل بین المللی و منطقه ای بیان کرد و زبان به نصیحت سران کشورهای بزرگ و کوچک و ارائه طریق در حل مسائل جهانی گشود. اما بخش جالب این مصاحبه پروایت کسانی که در آن حضور داشتند قسمتی از این مصاحبه بود که ضبط نشد و شاه با خبرنگاران فرانسوی بطور خصوصی و غیررسمی گفتگو کرد. شاه در این قسمت گفتگوی خود با خبرنگاران "غرب ورشکسته و روبه انحطاط" را مورد حمله و انتقاد شدید قرار داد، برای بدبختی ها و مشکلاتی که انگلستان با آن روبروست،

گرفتاریهای مالی و اقتصادی فرانسه و رواج تروریسم در ایتالیا اظهار همدردی کرد و از آمادگی خود برای کمک به حل این مشکلات سخن گفت. شاه همچنین با قاطعیت و اطمینان گفت که کشور او در پایان قرن بیستم از بسیاری کشورهای پیشرفته صنعتی جهان جلو خواهد افتاد.

"عقده کورش" که شاه را این چنین دچار غرور و خودبینی کرده و از واقعیتها دور ساخته بود چند سال قبل از افزایش درآمدهای نفتی در وی بوجود آمد و آن هنگامی بود که جشنهای پرشکوه و غیرمکننده دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی را در کشور فقیر خود برپا داشت، و رویای تجدید عظمت دیرین شاهنشاهی ایران را در شرایطی که هرگز امکان وصول به آن را نداشت آشکار ساخت. افزایش ناگهانی درآمد نفت از سال ۱۹۷۴ بعد که قسمت اعظم آن صرف خرید اسلحه و مهمات و تقویت ارتش ایران میگردد شاه را بیش از پیش دچار عقده خود بزرگبینی کرد و این باور را در او تقویت نمود که واقعا امکان دست یافتن به رویاهای تخت جمشید و مقبره کورش برای او امکان پذیر است. شاه از این بعد در رفتار خود نسبت به کشورهای دیگر بی پروا تر شد و مطالبی را که قبلا در خلوت بیان میکرد بطور علنی عنوان نمود و کم کم زبان به مسخره و استهزا دوستان و حامیان قدیم خود گشود.

اما این فراز تند، نشیب تندتری را نیز بدنبال داشت. خرج بیرویه و بدون برنامه درآمد نفت در سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ که با ریخت و پاشها و رواج فساد همراه بود یک رشته عوارض اجتماعی قابل پیشبینی در پی داشت. حکومت شاه حتی در برنامههای توسعه فرهنگی و اجتماعی خود هم تضاد افزایش کمی مدارس و دانشگاهها را با اختناق سیاسی حاکم بر کشور در نظر نگرفت و هنگامیکه شرایط بین المللی، کاهش از میزان فشار و اختناق را ایجاد میکرد انفجاری بوقوع پیوست که مهار کردن آن دیگر امکان پذیر نبود.

غرور و کونتمبانی شاه و اشتباهاتی که در سیاست داخلی و خارجی خود مرتکب آن شد سرانجام او را به بن بست رسانید و روزیکه راه چاره

را از هر سو مسدود دید جز نجات خود و خانواده‌اش از این معرکه به چیز دیگری نمی‌اندیشید. اما برخلاف آنچه شاه در کتلب خود ادعا میکند سقوط او حاصل توطئه و نقشه نیروهای مرموز و برنامه‌های درازمدت و حساب‌شده نبود. سقوط شاه حاصل زیاده‌رویها و اشتباه محاسبه او در شرایط مساعد و عادی و ضعف و بی‌ارادگی در شرایط بحرانی و غیرعادی بود.

شاه، کارتر و سیاست دوگانه آمریکا را در سقوط خود مقصر میدانند، ولی حاضر نیست این واقعیت را بپذیرد که اگر خود او سیاستی مبتنی بر واقع‌بینی در پیش میگرفت و از استقلال واقعی برخوردار بود هرگز آمریکاییها نمی‌توانستند سرنوشت حکومت او را تعیین کنند. او "هایزر" را متهم میکند که در هفته‌های آخر سلطنتش برای ازهم‌پاشیدن نیروهای مسلح ایران وارد این کشور شد و بقول یکی از ژنرال‌هایش او را مثل موش مرده‌ای از کشورش بیرون کرد، ولی نمی‌گوید که چرا باید ارتش او طوری وابسته به آمریکاییها باشد که یک ژنرال آمریکایی بتواند بر آن فرمان براند و یا آنرا متلاشی کند.

کتاب "پاسخ به تاریخ" شاه نه پاسخی به تاریخ است و نه او را از آنهمه خطا و اشتباه تبرئه میکند. این کتاب فقط یک چیز را ثابت میکند و آن اینست که شاه پس از گذشت یکسال از سقوط خود هم حاضر به قبول واقعیت‌ها نیست و ضمن تلاش برای توجیه اعمال ناموجه خود بارگناهانش را سنگین‌تر میکند.

یک بازیگر بین المللی

که ملت خود را شناخت

این مقاله در شماره مورخ ۲۹ ژوئیه سال ۱۹۸۰ روزنامه کوموند پس از مرگ شاه منتشر شده است.

"شاه مردی تیزهوش، ولی بهطور خطرناکی دچار جنون عظمت و خودبزرگ‌بینی است. از نظر روانی او تحت‌تاثیر عوامل چندی مانند رفتار خشن و ظالمانه یک پدر و سپس تحقیر و سقوط او فرار گرفته و در باطن از اینکه اصل و نسبی ندارد و اعقاب او مردمان بسیار معمولی و گمنامی بوده‌اند رنج می‌برد..."

آنچه خواندید قسمتی از گزارش محرمانه سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) درباره شاه است که مفاد آن در سال ۱۹۷۵، یعنی در اوج قدرت و غرور شاه از طرف مطبوعات آمریکا انتشار یافت. در این گزارش اضافه میشود که "شاه علیرغم تظاهر به قدرت دچار عقده حقارت است و با اینکه میخواهد خود را شجاع و شرس نشان دهد دچار ترس و وسوسه دائمی است."

برای پی‌بردن به آنچه سیا در گزارش خود ذکر کرده نیازی به تحقیق و مطالعه طولانی و کار یک گروه تحقیقاتی نیست. مروری بر زندگی شاه و عکس‌العمل‌های او در برابر حوادثی که با آن روبرو شده برای رسیدن به همین نتیجه کافی است. حتی نوشته‌های خود او گواه

این مطلب است، از جمله آنجائیکه دربارهٔ دوران کودکی و جوانی خود مینویسد "یک نگاه خشم‌آلود پدرم کافی بود که وحشت مرگ بر من مستولی شود". کافی است آلبوم عکس‌های دوران کودکی و جوانی او را ورق بزنیم. در تمام این عکس‌ها پسر لاغر و نحیفی را با چشمان غمگین و گاه وحشت‌زده می‌بینیم که در کنار پدر تنومند و قوی‌هیکل خود، مردی با قد در حدود دو متر و نگاه‌های تیز و رعب‌انگیز ایستاده و گوشتی از هیبت پدر بر خود می‌لرزد.

رضاشاه که دوران کودکی خود را در منتهای فقر و مذلت بسر آورده و در دوران جوانی با زندگی سخت سربازی خو گرفته و بالاخره با شجاعت و اعمال قدرت به سلطنت رسیده بود میخواست پسر خود را هم "مرد" بار بیاورد و شرط مرد شدن را نیز با تجاربی که خود در پشت سر نهاده بود در تحمل مشقات و نظم و انضباط سربازی میدانست، او که مردی عامی و بیسواد بود به این نکته توجه نداشت که تحمل مشقات و محرومیت‌ها بطور طبیعی با تحمیل محرومیت و جلوگیری از دسترسی به امکاناتی که وجود دارد متفاوت است. این فشار و محرومیت که نه فقط در تهران، بلکه هنگام تحصیل در سویس هم بر محمد رضا تحمیل میشد او را منزوی و گوشه‌گیر و اسیر اوهام و خیالات خود بیمار آورد. او در خاطرات دوران کودکی و تحصیل خود در سویس هم به این نکته اشاره کرده و مینویسد "من با حسرت به بازی و تفریح همکلاسی‌های خودم از پشت پنجره نگاه میکردم و صدای تفریح و خنده آنها را در اطاق خود می‌شنیدم... من هیچ دوستی نداشتم و تنها مونس من در این دوران یک رادیو و یک دستگاه گرامافون بود..."

پس از بازگشت به تهران و ادامهٔ محدودیت‌ها به محمد رضا که تازه در آستانهٔ بیست سالگی بود تکلیف شد که ازدواج کند. البته او حق انتخاب همسر آیندهٔ خود را نداشت، بلکه پدر بنا به مصالح سیاسی و برای پیوند دادن خاندان سلطنتی ایران با یک خانوادهٔ سلطنتی دیگر تصمیم گرفته بود پرنس فوزیه خواهر ملک‌فاروق پادشاه

مصر را برای پسر خود خواستگاری کند. محمدرضا بدستور پدر همراه هیئتی برای خواستگاری فوزیه به قاهره رفت و فوزیه در اولین دیدار با جوانی که برای همسری او در نظر گرفته شده بود از چهره، نحیف و رنگ پریده، این جوان که از سخن گفتن با او هم خجالت میکشید خوش نیامد این داستان بعدها در جریان طلاق فوزیه فاش شد که او با اکراه و بر اثر فشار و اصرار مادر و برادرش فاروق به این ازدواج تن در داده و زندگی زناغوثی او با شاه هرگز توأم با عشق و علاقه نبوده است.

در سپتامبر ۱۹۴۱ (شهریور ۱۳۲۰) هنگامیکه ایران تحت اشغال نیروهای شوروی و انگلیس درآمد و رضاشاه مجبور به استعفا از مقام سلطنت و ترک ایران گردید مرزند او در شرایطی عهده‌دار وظایف سلطنت شد که از نظر روحی بهیچوجه آمادگی آنرا نداشت. با رفتن پدر، او قیم و تکیه‌گاه خود را از دست داد، بی‌آنکه قدرت و اختیاری برای سلطنت داشته باشد. اداره امور ایران در این سالها عملاً در دست انگلیسها بود و نخست‌وزیران ایران در واقع با اشاره و توصیه انگلیسها تعیین میشدند، تا اینکه دست‌اندازی روسها بر آذربایجان و مشکلاتی که بر سر تخلیه ایران از ارتش سرخ پیش‌آمد پای آمریکاها را در ایران باز کرد و سرانجام در جریان ملی شدن نفت و حکومت مصدق که به تضعیف شاه و سرانجام فرار او از ایران انجامید آمریکاها مستقیماً وارد میدان شدند و با نقش سیاه در وقایع سال ۱۹۵۳ و بازگشت شاه به سلطنت آمریکاها نقش درجه اول را در سیاست ایران بعهده گرفتند. (نویسنده این وقایع را بتفصیل شرح میدهد که چون در بخش دیگری از کتاب آمده است خلاصه شد).

از این تاریخ بی‌عده بمدت بیش از یکربخ قرن شاه در نقش حافظ و نگهبان منافع غرب - بخصوص آمریکا در خاورمیانه ظاهر میشود. سالهای اول این دوره بخصوص با مبارزه شدید با بقایای حزب کمونیست توده همراه است و با کشف شبکه نظامی این حزب دهها افسر تیرباران و صدها تن دیگر زندانی میشوند. تشکیلات مخوف ساواک بدنبال کشف

این شبکه و بمنظور مبارزه با کمونیستها بوجود می‌آید و بعدها گسترش می‌یابد.

یک نکته جالب توجه دربارهٔ دوران اخیر سلطنت شاه تجربه و مهارت او در سیاست خارجی است و همین بازیگری ماهرانه بود که سلطنت او را غلبه‌رغم گسترش موج ناراضی در داخل مدت زیادی دوام بخشید. شاه با وجود مخالفت عمیق و جدی خود با کمونیسم، در همسایگی شوروی مصالح خود را در حفظ روابط نزدیک و دوستانه با روسها میدانست و برای حفظ این دوستی و احساس امنیت از طرف شوروی تا حدی پیش رفت که موجبات ناخشنودی غرب را فراهم ساخت. گسترش روابط تجارتي با شوروی و کشورهای کمونیست اروپای شرقی، احداث کارخانهٔ دوب آهن با کمک شوروی، لوله‌کشی گاز به شوروی و فروش گاز ارزان به روسها که به آنها امکان میداد گاز خود را به چند برابر قیمت گاز خریداری از ایران به کشورهای اروپای غربی بفروشند و ارز مورد نیاز خود را بدست آوردند همه از مواردی بود که برای آمریکائیه‌ها خوش‌آیند بود، ولی شاه با دادن امتیازات بیشتری به آمریکا جای گله و اعتراضی برای آنها باقی نماند (آمریکا بزرگترین صادرکنندهٔ کالا به ایران بود و در مقابل هر یک دلار که برای خرید نفت از ایران میداد دو دلار جنس به ایران میفروخت).

شاه در رابطه با مطبوعات و رسانه‌های گروهی جهان هم مهارت زیادی داشت و مصاحبه با خبرنگاران خارجی یکی از برنامه‌های دائمی و سرگرم‌کنندهٔ او بود. خبرنگاران مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی جهان که در تهران یا در جریان مسافرت‌های شاه به خارج از کشور با او ملاقات و مصاحبه کرده‌اند غالباً تسلط او را بر مسائل بین‌المللی تایید نموده‌اند. شاه در این مصاحبه‌ها همیشه سعی میکرد به دلخواه مخاطب خود سخن بگوید؛ با یک خبرنگار آمریکائی دربارهٔ خطر کمونیسم و توسعه‌طلبی شوروی داد سخن میداد و با یک خبرنگار کمونیست از بیطرفی ایران و روابط خوب کشورش با معالک سوسیالیستی صحبت میکرد. در گفتگو با

خبرنگاران کشورهای جهان سوم میدان وسیع‌تری برای سخن‌گفتن می‌یافت و از مسائل کشورهای درحال توسعه و خطر گسترش شکاف و اختلاف بین کشورهای فقیر و غنی صحبت میکرد. البته در سالهای اخیر مطلب تازه‌ای هم به صحبت‌های او در مصاحبه با خبرنگاران خارجی افزوده شده بود و آن دعوی پیشرفت سریع ایران بسوی "تمدن بزرگ" و تبدیل ایران به پنجمین قدرت جهان طی دهه آینده بود که صاحب‌نظران و نویسندگان خارجی غالباً آنرا منطقی و قابل قبول نمیدانستند.

اما این بازیگر بین‌المللی به افکار عمومی ملت خود بی‌اعتنا بود و بکدهم وقتی را که صرف مصاحبه با خبرنگاران خارجی میکرد به رسانه‌های داخلی اختصاص نمیداد. خودداری او از تشکیل کنفرانس‌های مطبوعاتی و فراهم ساختن امکاناتی که وی را از افکار و عقاید و دردل‌های مردم آگاه کند روزبروز او را از مردم و مسائل مردم دور کرد و سانسور شدید مطبوعات از انعکاس این مسائل و مشکلات جلوگیری بعمل آورد.

در یک کلام، شاه در حالیکه ادعای شناخت جهان و تبحر در مسائل جهانی را داشت ملت خود و مسائل ملت خود را نمی‌شناخت و تا روزیکه مشته‌های گره‌کرده مردم را به چشم خود ندیده و فریادهای "مرگ برشاه" آنها را بگوش خود نشنیده بود فاصله عمیقی را که بین او و مردم بوجود آمده بود باور نمیکرد.

ستوالی که باقی میماند اینست که "سیا" که سالها قبل از انقلاب ایران روحیات و نقاط ضعف شاه را شناخته و بشرحی که در آغاز این مقاله آمده او را معرفی کرده است، چگونه در اوج‌گیری انقلاب ایران واکنش‌های قابل پیش‌بینی شاه را در برابر این بحران بدرستی تشخیص داد و تا زمانیکه امکانات حل این مشکل بکلی از میان نرفته بود رئیس جمهوری آمریکا را با گزارش‌های گمراه‌کننده درباره توانایی شاه در گذر از این بحران به آینده امیدوار ساخت؟

شاه یا امپراطور

این مقاله در شماره مورخ ۲۸ ژوئیه سال ۱۹۸۵ روزنامه "انترنشنال هیرالد تریبون" منتشر شده است.

سرنوشت محمدرضا پهلوی، آخرین شاه ایران یکی از عبرت‌انگیزترین درس‌های تاریخ است: او در حالیکه یکی از ثروتمندترین مردان جهان بشمار می‌آمد جز یک نقطه در جهان جایی برای زیستن نیافت و روزیکه در تبعید جان سپرد بجز میزبان‌ش سادات هیچیک از سران کشورهای که در دوران سلطنت از او ستایش میکردند زحمت حضور در مراسم خاکسپاری او را بخود ندادند.

از محمدرضا پهلوی دو چهره کاملاً متفاوت و متضاد در افکار عمومی مردم جهان نقش بسته است. بعضی از او بعنوان یک رهبر جدی و مرفعی که میخواست کشوری عقب‌مانده را به قاعده تمدن برساند یاد میکنند و برخی دیگر وی را یکی از بدترین دیکتاتورها و ستمگران عصر می‌خوانند. اما قدر مسلم اینست که شاه هرچند قصد خدمت به کشورش را داشته، راه درستی برای رسیدن به مقصود نپیموده و با اشتباهات بزرگی که در دوران سلطنت خود مرتکب شد موجبات ضای خود را فراهم ساخته است.

بررگترین ایرادی که به او گرفته شده و تقریباً در تمام مطالبی که

در اواخر سلطنت شاه و ایام تبعیدش درباره وی نوشته شده دیده میشود خود بزرگ‌بینی یا جنون عظمت اوست که در دهسال آخر سلطنت عوارض شخصی در رفتار او پدید آورد. نخست شاهد جشن‌های تاجگذاری و سپس جشن‌های دوهزاروپانصدساله شاهنشاهی او بودیم. شاه علاوه بر عناوین و القاب گذشته برای خود لقب تازه "آریامهر" را برگزیده بود که بمعنی نور نژاد آریاتی است که مانند "پهلوی" نامی که پدرش برای سلسله خود انتخاب کرده بود از گرایش‌های نژادی و علاقه شاه به سنن باستانی و تاریخ پیش از اسلام ایران حکایت میکرد. شاه خیلی دوست داشت که در مطبوعات جهان از او بعنوان امپراطور و از همسرش بعنوان امپراطریس نام ببرند و در روی گذرنامه‌ها و اوراق و اسناد رسمی کشور ایران هم که در مکاتبات رسمی و عقد قراردادها از آن استفاده میشود عنوان رسمی کشور ایران "امپراطوری ایران" بود که خود نشانه دیگری از اندیشه‌های جاه‌طلبانه شاه بشمار میرفت.

یک دیپلمات انگلیسی که در سالهای آخر سلطنت شاه زیاد او را میدیده است در خاطرات خود از شاه میگوید "دربار شاه در این سالها به دربار امپراطوران گذشته شباهت پیدا کرده بود و آداب و رسوم درباری و تشریفات باریابی بحضور شاه کم و بیش شبیه همان چیزهایی بود که در شرح احوال سلاطین و امپراطوران بزرگ جهان خوانده‌ایم. در رفتار و گفتار شاه سبزه نوعی غرور و تیختر خاص که با رفتار ساده گذشته او تفاوت زیادی داشت بحشم میخورد و شاه واقعا میخواست رفتار و کردار امپراطورانه داشته باشد."

بعقیده این دیپلمات انگلیسی خودستایی و خودبزرگ‌بینی شاه در واقع انعکاسی از تحقیرها و شکست‌های گذشته و بازتابی از عقده حقارت درونی او بود. او در خانواده‌ای فقیر دنیا آمده و از سالهای نخستین کودکی خود، تا قبل از رسیدن پدرش به مقام صدارت و سلطنت خاطرات تلخی داشت. سختگیری‌ها و فشار پدر در سالهای تحصیل تا رسیدن به سن بلوغ هم آثار نامطلوبی در ضمیر او بجای گذاشته و

کیفیت انتقال سلطنت به وی که با تبعید پدرش از ایران همراه بود و همچنین سالهای بحرانی آغاز سلطنت یک حالت انفعالی در وی بوجود آورده بود. شاه در زندگی خصوصی و خانوادگی هم مرد خوشبختی نبود: همسر اول او (پرنسس فوزیه خواهر ملک‌فاروق) خود را برتر از او میدانست و از روزیکه وارد زندگی شاه شد با مادر و خواهر دوقلوی شاه اشرف بگومگو داشت. فوزیه از خود شاه هم تمکین نمی‌کرد و در سالهای بحرانی آغاز سلطنت شاه او را ترک گفته و به کشورش بازگشت و سرانجام طلاق گرفت. شاه همسر دوم خود ثریا را عاشقانه دوست داشت، ولی نازاتی او موجب شد که شاه برخلاف میل خود و بیشتر بر اثر اصرار مادر و خواهرش اشرف که بیش از همه در او نفوذ داشت به جدائی از وی تن دردهد. پس از ثریا شاه درصدد ازدواج با یک پرنسس ایتالیائی بود که جواب رد شنید و با سومین همسر خود فرح بدون هیچگونه آشنائی قبلی یا احساس عاشقانه و با امید اینکه او بتواند فرزندی دکوری بدینا بیاورد ازدواج کرد. باوجود دوام این ازدواج دربار، قهر و آشتی‌ها و اختلافات داخلی در دربار محمدرضا شاه شایعات زیادی بر سر زبانها بود که صحت و سقم آن روشن نیست. آنچه مسلم است در سالهای آخر سلطنت شاه، بین فرح که مقام و موقعیت خود را در دربار محکم کرده بود و اشرف که همچنان میخواست بانوی اول دربار ایران باقی بماند و نفوذ و سلطه خود را بر شاه حفظ کند رقابتی درگرفته بود که ظاهراً به پیروزی فرح انجامید و اشرف بدستور خود شاه از ایران خارج شد.

اشرف متهم است که در بسیاری از مفاسد دوران سلطنت شاه شرکت و مسئولیت داشته و بسیاری از عناصر فاسد با مشارکت و حمایت مستقیم او به کارهای خلاف قانون و سوءاستفاده‌های خود ادامه داده‌اند. مخالفان رژیم سابق ایران حتی اشرف را متهم به شرکت در معاملات قاچاق مواد مخدر کرده و میگویند از این طریق میلیاردها دلار سوءاستفاده کرده است.

باتوجه به این شایعات، خیلی‌ها اشرف را یکی از عوامل اصلی

فساد دربار شاه و انحرافات و اشتباهات خود او میدانند، در حالیکه بعضی معتقدند که شاه در دوران پهلایی سلطنت خود بیشتر تحت نفوذ اشرف قرار داشته و اعمال قدرت او در این دوره از سلطنت هم کم و بیش حاصل تلقینات اشرف بوده است. هرچند اگر این عقیده را هم بپذیریم اشرف را باید یکی از عوامل سقوط رژیم سلطنتی در ایران بدانیم، زیرا اگر شاه بدون نفوذ مخرب او دربارهٔ مسائل کشورش تصمیم میگرفت و شخصا با بحران‌ها و مشکلات روبرو میگردد بجای اعمال قدرت و خشونت از راه منطقی و ملایمت وارد میشد و با اختیارات محدودی که قانون اساسی ایران برای او پیش‌بینی کرده بود به سلطنت خود ادامه میداد.

دیکتاتوری با فساد که در دور خود پرورش میدهد سرانجام از درون متلاشی میشود. حامیان رژیم‌های دیکتاتوری فقط کسانی هستند که از قبل آن بهره‌مند میشوند. دیکتاتورها در میان این حلقهٔ فاسد از ملت خود جدا میشوند و از واقعیت‌ها دور میمانند، و روزی از این واقعیت‌ها آگاه میشوند که خیلی دیر شده است.

از رؤیای تاکابوس

این مقاله خلاصهٔ شرح مفصلی است که در شمارهٔ چهارم اوت ۱۹۸۵ مجلهٔ "تایم" به مناسبت مرگ شاه نوشته شده و منعکس‌کنندهٔ طرز تفکر آمریکائیان دربارهٔ شاه است.

حتی شهزاد نوه‌گو هم نمیتوانست صحنه‌های پرشکوه جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران را در خرابه‌های تخت‌جمشید در قالب افسانه‌های هزارویکشب خود رنده کند. محمدرضا شاه که حتی قبل از چند برابرکردن قیمت نفت و دست‌یافتن به درآمدهای سرشاری که توانایی خرج آنرا نداشت بیش از یکصد میلیون دلار خرج این نمایش بزرگ کرده بود با دعوت پادشاهان و ملکه‌ها و روسای جمهوری و نخست‌وزیران قریب یکصد کشور جهان و شیوخ عرب همسایه، خود برای حضور در این جشن‌ها چه هدفی داشت؟ آیا میخواست اصل و نسب گمنام خود را از خاطره‌ها پرده و خود را به زنجیر سلاطین بیست و پنج قرن گذشته ایران پیوند دهد یا واقعا در اندیشهٔ احیای عظمت ایران باستان بود؟ . . مخالفان شاه در نمایش بزرگ تخت‌جمشید هدف دیگری را هم جستجو میکردند: شاه میخواست سنبل‌های هزار و چهارصدسالهٔ اسلامی ایران را تحت‌الشعاع تاریخ باستانی ایران قرار دهد و به تاریخ اسلامی ایران و معتقدات مذهبی مردم پشت‌پا بزند. چند سال بعد شاه با تغییر تاریخ

اسلامی ایران به تاریخ شاهنشاهی این سوطن‌ها را تقویت کرد. در سال ۱۹۷۱ که شاه نمایش بزرگ تخت جمشید را برپا کرد خود را وارث کهن‌ترین رژیم‌های سلطنتی جهان میدانست که قرن‌ها و بلکه تا پایان تاریخ هم دوام خواهد یافت. نه فقط او، بلکه هیچیک از مهمانان عالی‌مقام او هم که در این جشن پرشکوه حضور یافته بودند هرگز تصور نمی‌کردند که تاریخ دوهزاروپانصد سال شاهنشاهی ایران به خود محمدرضا شاه ختم خواهد شد و این جشن بزرگ در واقع مراسم پایان عمر بیست و پنج قرن شاهنشاهی ایران است.

درباره شاه، چه در زمان حیات و چه پس از مرگ او قضاوت‌های ضد و نقیضی شده، ولی نکته جالب توجه در مجموع این قضاوت‌ها اینست که ناظران و نویسندگان خارجی بیش از ایرانیان در مدح او سخن گفته و بسیاری از ایرانیان، حتی کسانی که در گذشته در خدمت رژیم شاه بوده‌اند به طعن و لعن او پرداخته‌اند. یکی از تندترین این منفردین فریدون هویدا برادر نخست‌وزیر شاه امیرعباس هویدا و نماینده رژیم گذشته ایران در سازمان ملل متحد است که در کتابی تحت عنوان "سقوط شاه" انواع تهمت‌ها را به شاه زده و قسمتی از این اتهامات را از زبان برادرش نقل می‌کند که بیش از دوازده سال نخست‌وزیر شاه بوده است. درباره خصوصیات اخلاقی و کاراکتر شاه فریدون هویدا شرح مفصلی نوشته ولی در یک جمله تمام آنچه را که نوشته است خلاصه می‌کند و مینویسد "شاه مردی ذاتاً ضعیف بود که ماسک قدرت به چهره داشت". فریدون هویدا برنامه‌های اصلاحی شاه و هدف‌های بزرگ او را برای آینده کشورش تأیید می‌کند ولی از قول برادرش مینویسد "متأسفانه او عاشق افکار و اسیر پندارهای خود بود. خود را موجودی برتر از دیگران می‌شمرد و بهمین جهت به افکار و عقاید دیگران توجهی نمی‌کرد و حتی از اینکه مطالبی برخلاف نظریات و عقاید خود او بیان شود خصم‌گین میشد. بهمین دلیل در سالهای آخر سلطنت برای مشاورین و نزدیکان او وظیفه‌ای جز تأیید و توجیه نظریات وی باقی نمانده بود".

تاسیس حزب رستاخیز در سال ۱۹۲۵ یکی از تصمیمات شخصی او بود که درباره آن با هیچکس حتی نخست‌وزیر خود مشورت نکرده بود (هرچند بعضی‌ها میگویند که فکر اولیه تاسیس این حزب از علم وزیر دربار وقت و نزدیکترین محرم شاه بوده و هدف او از ارائه این فکر هم تضعیف هویدا بود که علاوه بر نخست‌وزیری دیمبرکلی حزب اکثریت را هم بدست گرفته و مرتباً بر قدرت و نفوذ خود می‌افزود). تاسیس حزب واحد رستاخیز حتی با گفته‌ها و نوشته‌های قبلی خود شاه هم که سیستم یک حزبی را مردود شمرده و آنرا خاص کشورهای کمونیست یا فاشیست خوانده بود تطبیق نمی‌کرد. شاه برای بکری نشان دادن فکر غلط خود در تشکیل حزب رستاخیز به همان شیوه‌های کمونیستی و فاشیستی که قبلاً آنرا محکوم کرده بود عمل نمود. عضویت در این حزب برای همه مردم عملاً اجباری شد و به کسانی که حاضر به قبول عضویت در این حزب نبودند علناً اخطار شد که مقام و موقعیت خود را از دست خواهند داد. شاه با لحنی خشنونت‌آمیز کسانی را که مخالف سیستم حکومت او هستند خائن خواند و گفت هرکس نمیخواهد این سیستم را بپذیرد از ایران خارج شود.

آنچه شاه را چنین مغرور ساخته و از قالب منطق و استدلال بدر آورده بود ده برابر شدن درآمدهای نفتی ایران در عرض سه سال (از دو میلیارد دلار در سال ۱۹۲۳ تا بیست میلیارد دلار در سال ۱۹۲۵) بود. شاه ناگهان رویاهای دور و دراز خود را نزدیکتر و سهل‌الوصول‌تر یافت. او تصور می‌کرد که با این درآمد میتواند ایران را به آلمان یا ژاپن خاورمیانه مبدل کند و در تلاشی شتابزده برای تحقق بخشیدن به این رویا اقتصاد ایران را از روند طبیعی پیشرفت خود خارج ساخت. میلیاردها دلار در راه اجرای طرح‌هایی که اقتصاد ایران قدرت جذب آنرا نداشت تلف شد و از عوارض جنبی این خرج‌های بی‌حساب فساد فزاینده‌ای بود که دامنگیر سطح بالای جامعه از جمله افراد خانواده سلطنتی گردید.

بخش بزرگی از درآمدهای نفتی ایران صرف خرید اسلحه، از گرانترین و پیشرفته‌ترین انواع آن شد که استفاده از آنها مستلزم حضور مداوم هزاران مستشار و کارشناس آمریکائی در ایران بود. تا سال ۱۹۷۸ شاه قریب ۳۶ هزار میلیون دلار صرف خرید اسلحه کرده بود در حالیکه از ۶۶۰۰۰ روستای ایران قریب ۶۳۰۰۰ روستا فاقد راه ارتباطی و آب لوله‌کشی بودند و تهران، پایتخت کشور هنوز سیستم فاضل‌آب نداشت.

شاه برای تحقق بخشیدن به رویاهای خود روری پانزده ساعت کار میکرد و هر روز دهها ملاقات‌کننده، داخلی و خارجی را به‌صورت می‌پذیرفت. ساعتها از اوقات روزانه خود را صرف خواندن گزارش‌ها و صدور دستور در دیل هریک می‌نمود، ولی بسیاری از این گزارش‌ها گمراه‌کننده و دور از واقعیت بود و نواقص و مشکلات کارها برای خوش‌آیند شاه از او پنهان نگاه داشته میشد. شاه خیلی دیر متوجه این واقعیت شد که به او دروغ بگویند و وقتی درصدد رفع اشتباهات خود برآمد که دیگر دیر شده بود و هر قدم او در راه جلب رضایت مردم یک عقب‌نشینی در برابر موج انقلاب تلقی می‌گردید.

و این‌چنین بود که رویاهای شاه در ماههای آخر سلطنت به کابوس مبدل شد و این کابوس وحشتناک تا دم مرگ در تبعید هم دست از سر او برنداشت. داستان سقوط شاه را "جیمز هیل" استاد دانشگاه تگزاس که از کارشناسان امور ایران است در دو جلد خلاصه کرده و می‌نویسد "او نیازهای ملموس و اولیه ملت خود را در راه رسیدن به یک رشته‌هدف‌های درازمدت که بیشتر جنبه خواب و خیال داشت از یاد برد و بدینسان خود را از ملت جدا کرد. او همه قدرتها را در دست خود متمرکز ساخت و نه فقط از ایجاد یک سازمان سیاسی که کشورش را پس از او اداره کند غافل ماند بلکه با سلب حمایت و اعتماد عمومی اساس سلطنت خود را هم به‌خطر انداخت...

چند کتاب از نشریات

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

آذربایجان

و نغمه‌های تازه استعمارگران

نویسنده: مهرداد آذری

۹۶ صفحه - ۱۵۰ ریال

در پاسخ به نغمه‌های شوم تازه درباره آذربایجان که از سوی استعمارگران شرق و غرب برخاسته است سازمان انتشارات هفته کتابی منتشر کرده است که خواندن آن نه فقط برای هر آذربایجانی، بلکه برای هر ایرانی که به تعامیت ارضی ایران و استقلال و آزادی این سرزمین علاقه دارد ضروری است.

در کتاب "آذربایجان و نغمه‌های تازه استعمارگران" شما با پیشینه تاریخی آذربایجان و اهالت ایرانی آن - چگونگی رواج زبان ترکی در آذربایجان - توطئه‌های استعماری برای جدا ساختن آذربایجان از ایران و شرح دلاوریهای مردم آذربایجان برای آزادی و استقلال ایران از "توریات" و بابک خرم‌دین تا ثغفالا سلام و ستارخان آشنا میشوید. در پایان این کتاب یک سند مهم تاریخی درباره اسرار پشت پرده توطئه جدائی آذربایجان از ایران و متن چند یادداشت محرمانه بین ایران و شوروی نیز درج گردیده است.

نخستین کتاب از مجموعه "تاریخ‌سازان"

لنین بدون نقاب

نویسنده: دیوید شوب

مترجم: محمد پامداد

۲۲۴ صفحه - ۳۵۰ ریال

از میان رهبران انقلابی جهان بیش از همه دربارهٔ لنین کتاب و رساله و تحقیق و بیوگرافی بزبانهای مختلف نوشته شده و عناوین کتابهایی که دربارهٔ این مرد چاپ و منتشر گردیده است به چندین هزار بالغ میشود که بعلت کثرت و تنوع آنها تعیین تعداد دقیق آنها امکان‌پذیر نیست. با وجود این با اطمینان میتوان گفت که ۹۹ درصد کتابهایی که دربارهٔ لنین نوشته شده معرف چهره واقعی این مرد نیست، زیرا نویسندگان این کتابها یا کمونیستها و ستایشگران لنین و یا ضد کمونیستها و دشمنان او بوده‌اند که بالطبع گروه نخست با تعصب به ستایش از چهره محبوب و معبود خود پرداخته و گروه دیگر فقط روی نقاط ضعف او انگشت گذاشته‌اند.

"لنین بدون نقاب" یکی از آثار مستند و انگشت‌شماری است که بوسیلهٔ یکی از برجسته‌ترین محققین امور شوروی دربارهٔ لنین نوشته شده و بدون تعصب و در کمال بیطرفی چهره واقعی مردی را که در عمر ۵۴ ساله خود مسیر تاریخ جهان را تغییر داد برای ما تصویر میکند. ارزش و اهمیت این کتاب که دهها بار تجدید چاپ شده در اینست که نویسنده آن خود متولد روسیه و از یاران و همکاران نزدیک لنین در سالهای قبل از انقلاب بوده و از نخبه‌گاههای روسیه تزاری در سیمبری به آمریکا گریخته است. در این کتاب دیوید شوب به شرح حال لنین اکتفا نمیکند، بلکه تاریخ انقلاب روسیه و انگیزه‌های این انقلاب را که خود در بخشی از آن شرکت داشته بررسی مینماید و سپس ضمن شرح حال لنین که با قلمی روان و شیرین نوشته شده چگونگی انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ و پیامدهای آن را تجزیه و تحلیل میکند.

"لنین بدون نقاب" اولین کتاب از مجموعه "تاریخ‌سازان" است که با شرح حال تاریخ‌سازان دیگر قرن بیستم چون هیتلر و استالین و گاندی و مائو دنبال خواهد شد.

پنجاه نفر

..... و سه نفر

نویسنده: دکتر انور خامه‌ای

در تاریخ معاصر ایران گروه ۵۳ نفر زندانیان سیاسی دوره رضاشاه جای خاصی برای خود دارند. درباره این ۵۳ نفر که گروهی از آنان پس از رهایی از زندان در شهریور ۲۰ دست به فعالیت‌های سیاسی گسترده‌ای زدند. مطالب گوناگونی نوشته شده که هیچ‌یک بازگوکننده تمام واقعیت نیست. اینک یکی از همین ۵۳ نفر که جوانترین آنها بوده و در فعالیت‌های این گروه پس از شهریور بیست هم نقش مهمی ایفا کرده است دست بقلم برده و تمام واقعیت را درباره ۵۳ نفر بر روی کاغذ آورده است.

دکتر انور خامه‌ای نویسنده این کتاب در مقدمه خود بر این کتاب چنین مینویسد:

" ۵۳ نفر هرچه بودند و هرچه شدند، بیشک یک پدیده تاریخی بوده و شایسته آنند که واقعیت با همه تلخی و شیرینی آن، با همه زشتی و زیبایی آن درباره ایشان گفته شود. مناسفانه آثاری که تاکنون درباره این گروه نوشته شد، هیچکدام چنین نبوده است.

"مهمترین اثری که در این زمینه نگاشته شد. کتاب "۵۳ نفر" اثر معروف بزرگ علوی است. این کتاب حاوی بخشی از واقعیت بویژه آنچه مربوط به زندان و دادگاه است میباشد. اما در مورد پیدایش این گروه، فعالیت و سازمان آن و علل دستگیری و متلاشی شدنش چیزی ننوشتهاست. از این مهمتر درباره ارزش جمعی و فردی این گروه کاملاً یکجانبه قضاوت کرده، ارزشهای مثبت را بگونه‌ای برجسته و حتی اغراق آمیز تعیان ساخته، ولی ارزشهای منفی، جنبه‌های ضعف و نواقص اخلاقی را بکلی ندیده گرفته و بر روی آن سرپوش نهاده است. علوی عالماً عامداً از ۵۳ نفر حماسه‌ای ساخته و داستانی قهرمانی پرداخته است در حالیکه چنین نیست.

"هدف من از نگارش این خاطرات این است که این کمبودها را جبران کنم و چهره واقعی ۵۳ نفر را با تمام تاریکی‌ها و روشنیهای آن نشان دهم."

بحران

بقلم : هامیلتون جوردن رئیس ستاد کاخ سفید و محرم اسرار کارتر

مترجم : محمود مشرفی

(۲۰۰ صفحه - ۲۵۰ ریال)

"بحران" تازه‌ترین کتاب در رابطه با مسائل ایران است که در اواخر سال ۱۹۸۲ در آمریکا چاپ شده و از پرفروش‌ترین کتابهای سال در آمریکا بشمار می‌آید. نویسنده کتاب هامیلتون جوردن یکی از نزدیکترین مشاورین کارتر است که در تمام مدت ریاست‌جمهوری وی در سمت ریاست ستاد کاخ سفید محرم اسرار کارتر بوده و از تمام جریان‌های پشت پرده اطلاع داشته است. هامیلتون جوردن در مسائل مربوط به ایران، گفتگوهای محرمانه با شاه و ماجراهای پشت پرده مربوط به گروگانگیری مأموریت‌های متعددی از طرف کارتر انجام داده که همه این اسرار را ضمن یادداشت‌های روزانه خود در کتاب "بحران" فاش کرده است. جوردن برای نوشتن این کتاب علاوه بر خاطرات و اطلاعات شخصی خود با ۸۳ تن از کسانی که بنحوی از آنها در جریان مسائل مربوط به ایران بوده‌اند ملاقات و معاهده کرده و اثر مستند و جالبی بوجود آورده است.

کتاب "بحران" شامل روایات دست اول از دوران تبعید و روزهای واپسین شاه و داستان کامل گروگانگیری آمریکائیان در ایران و تلاش‌ها و مذاکرات پشت پرده برای نجات آنها است که در قسمت عمده آن خود نویسنده نقش اصلی را برعهده داشته است. جوردن با اینکه از نزدیکترین همکاران و مشاورین کارتر بوده با دیدی واقع‌بینانه علل شکست سیاست آمریکا را در ایران بررسی میکند و از بیان اشتباهات کارتر و نقاط ضعف سیاست او پرهیز نمی‌نماید.

کتاب "بحران" در واقع دنباله "مأموریت در ایران" و شرح مستند وقایعی است که سولویان بعثت خاتمه مأموریت خود در ایران و عدم آگاهی از کم و کیف بقیه قضایا از شرح آنها خودداری کرده است.

انتشارات هفته کتاب "بحران" را با حذف مطالب مربوط به سیاست داخلی آمریکا و فعالیت‌های انتخاباتی کارتر که برای خواننده ایرانی جالب توجه نیست منتشر کرده و مطالب مربوط به ایران بطور کامل در این کتاب آمده است.

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

مفتی
میرزا ابوالحسن

بها ۳۰۰ ریال

۱۳۰۰